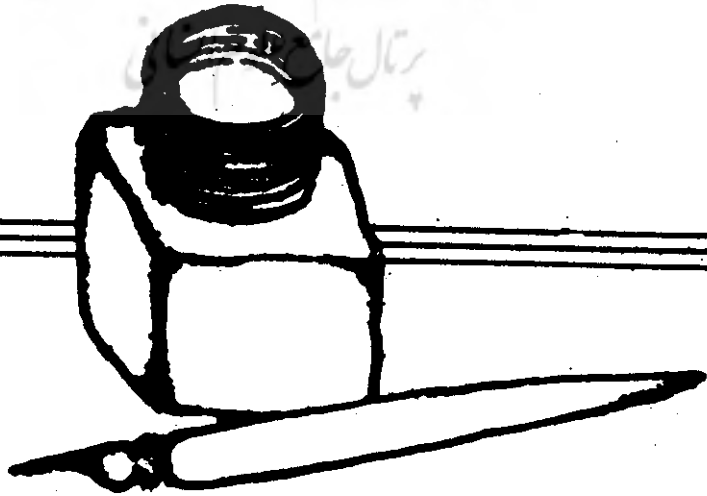


گامِ دانش

پرویش گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

پرتال جامعہ اسلامی



● قصہ

نگرشی برهنر اسلامی نویسی

(داستان کوتاه)

□ اکبر خلیلی

در نوشتن «داستان کوتاه» به سبک اسلامی که پیدایش آن، بعد از پیروزی انقلاب جای پای خود را در ادبیات کشور گشوده است و در واقع ادبیات پر بار اسلام را احیاء می کند، همه تفکر و نیروی خلاقه نویسنده باید در پی یافتن (طرح) هائی باشد که از مکتب پر بار اسلام نشأت می گیرد. مسلماً مشغول کردن فکر بیک «موضوع» غیر مکتبی که نتیجه آن جز سقوط اندیشه انسان به ورطه فساد و تباهی و اشاعه فحشاء نیست، کاریست بیهوده که نویسنده مسلمان را به نتیجه مطلوبی نمی رساند. باید توجه کرد که در فرهنگ غنی اسلام یک نویسنده مسلمان محدودیت هائی دارد که یک نویسنده غیر اسلامی آن محدودیت ها را رعایت نمی کند. یک اسلامی نویس همانقدر که در دنیای واقعی حق ندارد خارج از دستورات مکتب اسلام عمل کند در دنیای داستان نیز باید کاملاً رعایت اسلامی بودن داستان را بنماید.

مثلاً- همانطور که یک فرد مسلمان برای داخل شدن به خانه شخصی غریبه اجازه دخول می گیرد و به همسر و دختر و اموال صاحب خانه چشم نمی دوزد و از چشم و زبان خود در دیدن و گفتن و شنیدن رعایت اسلامی را بجا می آورد، در پرداختن به داستان هم باید رعایت احکام الهی را بجا آورد.

مثال دیگر-

یک اسلامی نویس برای (نهی از منکر) مجبور نیست خودش آن (منکر) را در نوشتن داستان مرتکب شود و در آخر نتیجه بگیرد و به خواننده این را القاء کند که مثلاً- «من این حرف و این عمل را به شما می گویم و در مقابل چشم شما انجام میدهم و احساسات شما را برمی انگیزم که شما مرتکب چنین عمل زشتی نشوید و چنین کلام دور از عفت از زبان خارج نکنید»

یک نویسنده غیراسلامی بدون رعایت ضوابط اسلامی یک واقعه کثیف جنایت و یا تجاوز به عنف را تشریح می کند و خواننده را به محل جنایت و ارتکاب می کشاند و لحظه به لحظه او را در عملیات خود که مرتکب نوشتن آن جنایت است و قهرمان داستان که اطاعت از فرمان نویسنده می کند قرار میدهد و در پایان نتیجه می گیرد که، این کار «جنایت و تجاوز» کار بدی است و یا در توضیح خیانت یک همسر به شوهرش و برعکس، آنقدر به جنبه جنسی آن تکیه میکند و داستان را از این بعد می پروراند و در پایان برای گرفتن صدور پروانه نمایش، قهرمان خاطی را به جزای اعمالش میرساند که در پایان بگوید «هرزنی که به شوهرش خیانت کند، چنین سرنوشتی را دارد» و یا مثال های دیگر که در داستان ها و نمایشات و غیره- دیده ایم.

از این قبیل طرح ها و موضوعات غربی که متأسفانه در ادبیات و فرهنگ ما داخل شده بود و نویسندگان با تشریح صحنه های عیش و عشرت و لهو و لعب و یا دخول به اطاق خواب قهرمان داستان خود از آن طریق به شهرت می رسیدند فراوان بود.

در سالهای پیش از انقلاب روزنامه های زمان طاغوت آماری انتشار دادند که ۹۰٪ از خوانندگان آنها تنها روزنامه را برای مطالعه «صفحه حوادث» آن می خریدند، در همین آمار نشان میداد که ۱۰٪ بقیه روزنامه خوانان

که مسایل سیاسی و اقتصادی و صفحه «تسلیت» و نیازمندی‌ها را مطالعه می‌کنند بدون استثناء به صفحه «حوادث» هم مراجعه می‌کنند.

صفحه حوادث آنروزها مجموعه‌ای بود از جنایات‌ها و خیانت‌ها و دزدی‌ها و تجاوز عسف که مفصل توضیح داده میشد. معمولاً نوع ارتکاب جنایت و چگونگی ارتکاب و آلت قتاله و چگونگی بکار بردن آن بخوبی شرح داده میشد و اگر در آن جنایت تجاوزی هم صورت میگرفت، نوع تجاوز و چگونگی آن توسط چه کسی و در چه سنی را توضیح میداد.

این صفحات آنچنان مورد توجه بود که گاهی افراد بی‌سواد کسانی را وادار می‌کردند تا این صفحات را با طول و تفصیل برای آنها بخوانند.

مجلات هفتگی مانند «زن روز» با مقالاتی بعنوان «برسر دوراهی» و غیره... عین همان جنایات را در صفحات خود بعنوان نامه‌ای از خوانندگان مرتکب میشد و توضیحات بیشتری در مورد یک تجاوز و یا یک خیانت را میداد. و گاهی با عریان نمودن دختران مردم و تشویق آنها به این عمل جوایزی را بعنوان «جایزه دختران شایسته» در نظر می‌گرفت و این افکار و فرهنگ منحرف غرب را به خورد جامعه مسلمان ما میداد.

در نتیجه آمار جنایات‌ها روز به روز گسترش می‌یافت و اگر دقت بیشتری می‌کردیم می‌دیدیم که مرتکبین به جنایات با خواندن صفحات (حوادث و یا مجلات هفتگی دست به این جنایات می‌زدند چرا که نوع ارتکاب عیناً شبیه اتفاقاتی بوده که چندین هفته پیش در صفحات حوادث و مجلات هفتگی در مورد آن توضیح داده و آنها را بچاپ رسانده بودند..

بدیهی است که فیلم‌های تلویزیون و سینماها خالی از تأثیر این فرهنگ فساد پرور نبود، و اینوع تربیت، نویسندگان ما را بسوی فساد می‌کشاند و دول استعمارگر جهت اشاعه فساد به کتابهاییکه در تشریح حوادث جنایت‌بار و عمل لقاء و جفت‌گیری اهمیت داده بودند و به صحنه‌های زنده و احساس برانگیز دست پیدا می‌کردند جوایز بزرگ بین‌المللی تقدیم می‌نمودند. اسلامی نویس اجازه ندارد معلول‌های فساد را تشریح کند و به آنها پر و بال بدهد. چرا که در همان معلول‌ها گم میشود و ناخواسته

همکار دستگاه‌های تبلیغاتی غربی‌ها و به نوعی نوکر شرقی‌ها میشود.

مثلاً یک تصویر طولانی از یک جنایت و یا یک تجاوز با
یزه کاری‌ها و صحنه‌های احساس برانگیز اگر در نظر غیراسلامی‌ها یک هنر
است در نظر یک اسلامی نویس مسلمان نه تنها یک هنر نیست بلکه یک گناه
بزرگ و خطای ادبی است.

یک اسلامی نویس اگر ناچار به بیان یک حادثه جنایت‌بار و یا
یک تجاوز است کافی است به کنایه و پوشیده در لفافه ادب اسلامی
جریان را بازگو کند و یا هر چه هنر دارد در آثار بجا مانده از آن صحنه
جنایت و تجاوز به خواننده القاء کند.

یک اسلامی نویس در توصیف چهره «محبوب» و بازگو کردن صورت
زیبای او موظف نیست مستقیماً به نقاشی چشم‌ها و ابروها و گیسوان و لبهای
یاقوت‌فام محبوب پردازد، بلکه میتواند بطور غیر مستقیم منظورش را برساند و در
صورت امکان باید سعی کند از بیان هر توصیفی مقصودی داشته باشد.
برای مثال از قرآن کریم قصه یوسف که بهترین الگوی یک نویسنده
اسلامی است در این جا می‌آوریم.

در این قصه زیبا (قرآن کریم) زلیخا برای نشان دادن زیبایی یوسف
به زنان مصر که او را از دوست داشتن یوسف منع می‌کردند آنها را به کاخ خود
دعوت می‌کند، و بدست هر کدام یک ترنج و یک چاقو میدهد و در همان حال
یوسف را می‌خواهد.

تشریح زیبایی یوسف از زبان قرآن کریم با زیباترین و هنرمندانه‌ترین
قلم‌ها و زبان‌ها بیان میشود و خداوند کریم با زیباترین کلمات یک زن
وسوسه‌گر را در برابر یوسف قرار میدهد و برای توصیف زیبایی یوسف بجای
پرداخت به قامت و چهره آسمانی یوسف عده‌ای زن را در حال یوسف‌کندن
میوه مقابل یوسف قرار میدهد و شدت فراموشی آن‌زنها در حال پوست‌کندن
میوه و بریدن دستهایشان بیانگر حد و بالای زیبایی یوسف میشود.

و در پایان داستان آنچه خواننده بدست می‌آورد عملی نیست که در
اندیشه زلیخا می‌گذرد، بلکه تقوایی است که از یوسف می‌بینیم و خود را

توضیح آنکه ممکن است در نتیجه این چهار کتاب و سایر زندگانی
وصال یوسف باشد که در اینجا یک اسلامی نویس مجاز نیست آن اندیشه را
برملا کند.

بطور کلی الگوی یک اسلامی نویس «قران کریم» است و کلیه
طرح هائیکه باید بدان دست پیدا کند باید «تم» و یا موضوع آن در چهارچوب
اسلام دور بزند.

ممکن است سؤال شود آیا یک نویسنده اسلامی حق دارد راجع به
زندگی یک زن بدکاره چیزی بنویسد.

مسئله پاسخ مثبت است. چون ادبیات اسلامی ناچار در خط اسلام
حرکت می کند بدین معنی است باید در خدمت اسلام باشد. پس به راحتی
می تواند مسائل و دستورات اسلامی را هنرمندانه در قالبی زیبا ارائه دهد. و اگر
مجبور شد از زندگی یک زن فریب خورده داستانی بسازد مجبور نیست لحظات
ناخوشایند زندگی او را بتفصیل بازگو کند و در قالبی شهوت انگیز بیان نماید
که این جز تداوی و کشاندن جامعه به زمان گذشته نیست و این همان تکرار در
تکرار فرهنگ غرب است و نتیجه آن پرورش دادن ذهن های مسخ شده است.

کافی است یک اسلامی نویس با دید یک مسلمان واقعی، طبق
موازین اسلامی با یک زن فریب خورده مواجه شود، و بجای پرداختن به
صحنه های وقیح و مجسم کردن بدن عریان و پوسیده او به کاوش در روح و
وجدان او بپردازد و نهان او را در برابر پاکی و طهارت قرار دهد و با هنرمندی
یک روزنه امیدبخش را در دل تاریک او مبدل بیک خورشید نماید.

سوژه چیست؟

اولین جرقه ای که به مغز انسان خطور می کند و تصور می کند که
موضوع خوبی برای طرح کردن یک داستان است، سوژه نامیده میشود.

برای پرورش دادن یک «سوژه» خوب اسلامی در داستان کوتاه،
اندیشه یک اسلامی نویس باید مملو از فرهنگ غنی اسلام باشد. ممکن است
برای خواننده این سؤال پیش بیاید که حتماً یک اسلامی نویس باید علامه

دهر باشد و یا بدرجه اجتهاد رسیده باشد تا بتواند از فرهنگ غنی اسلام بطور شایسته بهره برداری نماید؟

مسلماً از یک نویسنده تازه کار نمیشود چنین توقعی را داشت، بلکه همانطور که از یک «مسلمان» متوقع هستیم به دستورات ساده اما مهم اسلامی توجه داشته باشد از یک نویسنده اسلامی هم چنین توقعی را داریم.

مثلاً فرض بفرمائید قرار است عده‌ای با هم به نماز به ایستیم. اولین توقعی که از یک نمازخوان میشود داشت این است که شرایط لازم نمازگزاران را دارا باشد و بعد از آن شرایط میتواند برای اقامه نماز آماده شود و در اینجا از کسی سئوال نمیشود که میزان تحصیلات و فهم درک شما از مسائل چقدر است. فقط کافی است دستورات اسلام را بداند و مطابق آن عمل کند حال اگر یک مجتهد بود چه بهتر مسائل را با دید بهتری می بیند و عنوان می کند.

پایه و اساس یک سوزه اسلامی در محور فرهنگ اسلامی دور می زند و فرهنگ اسلامی به نهان پاک و سرشت الهی گونه‌ی انسان ارج می نهد.

برای دست یابی بیک سوزه خوب «اسلامی» هرگز نمی توانیم به فرهنگ پوسیده و غرب آگریانه قبل از انقلاب برگردیم چرا که با انقلاب اسلامی و دگرگونی در معیارها، فرهنگ زمان طاغوت دیگر بر چیده شده است.

*** نگاهی به فرهنگ قبل از انقلاب، یا ساخت جامعه‌شناسی داستان‌های آن زمان**

فرهنگ غرب گرایانه در ادبیات و شئون زندگی روزمره، در زبان مردم قبل از انقلاب و رفتار آنها آنچنان اثر نامطلوب بجا گذاشته بود که واژه «خلاف» و عمل «زشت» ارزش خود را واژگون نشان میداد.

اگر کسی مرتکب عمل خلاف میشد و کار زشت انجام نمی داد مورد مواخذه قرار میگرفت.

مثلاً- اگر یک کارمند اداری دزدی نمی کرد، می گفتند «آدم بی عرضه ایست» و یا اگر دوست دختری نداشت و در جمع مشروب خواران و قماربازان نمی آمد می گفتند «آدم املی است» و فساد در جامعه آنچنان

گسترش پیدا کرده بود که مفسدین انجام دادن فساد و اشاعه آنرا حق مسلم خودشان می دانستند.

مثلاً، با پخش فیلم نامه‌ها و داستانهای غربی جوانان را عادت داده بودند تا همه زنهای کوچه و خیابان و رهگذر را با چشم زنان هرزه گر و موسسه انگیز فیلم‌ها بنگرند.

اغلب جوانان در خیابانها راه می افتادند و برای همسران و دختران مردم مزاحمت ایجاد می نمودند و آنچنان این فرهنگ بی بند و باری در اقشار مختلف ریشه دوانده بود که مسائل شهوت رانی و تجاوز به دختران معصوم در مدارس و دانشگاه‌ها بصورت علنی و غیر علنی تعلیم داده میشدند.

یکی از آشنایانم که در رشته مهندسی در دانشگاه تهران درس می خواند روز اول و دوم ورود به دانشگاه را اینطور برایم تعریف کرد.

«روز اول دانشگاه بود. برای ورود به دانشگاه با آن مشکلات و آنهمه دلهره‌ها و شب نخوابیدن‌ها و حسرت‌ها و فکر اینکه آیا میتوان از این میله‌های سبزرنگ داخل باغ دانشگاه شد،؟ مرا می آزد. ورود به دانشگاه ورود به بهشت بود. و عنوان دانشجویی خودش یک جواز دختر بازی بود. البته من فکر نمی کردم در دانشگاه جز درس چیز دیگری باشد. روز اول هم تصمیم داشتم خودم را نجیب جلوه دهم. یا اصلاً تصمیم داشتم با این همه ناراحتی‌ها که کشیده‌ام خودم را از آلودگی‌ها پاک کنم و فقط به درس خواندن بپردازم. فکر می کردم از محیط فاسد اجتماع داخل یک محیط سالمی میشوم. با این تصمیم آنروز را بسلامت گذراندم و با هیچ دختری طرح آشنائی نیستم. هر چند که همان روز دخترها پسرها را ورنانداز می کردند و متلک هائی می پرانددند، و در رستوران و کتابخانه‌ی دانشگاه با پسرها قرار و مدار می گذاشتند.

روز دوم باز با همان تصمیم سرکلاس حاضر شدم. حدود ظهر بود که حادثه‌ای اتفاق افتاد و این حادثه تصمیم مرا عوض کرد. همان روز با یک دختر در دانشکده خودمان قرار گذاشتم و روزهای بعد با دختران دیگر بخصوص دخترهای دانشکده ادبی طرح دوستی و آشنائی ریختم، و با آنها به سینما و پارک و جاهای خلوت می رفتیم.

آن حادثه این بود که فراش دانشگاه یک دختر و پسر را تنها در زیر یکی از درختهای دانشگاه می بینند و پسر را کتک می زند.

من رفته بودم جلوی اطاق رئیس دانشگاه و با رئیس دانشگاه کار داشتم. دیدم که در اطاق آقای رئیس دانشگاه باز شد و آقای رئیس فراش را با لگد از اطاق بیرون انداخت و وقتی مقابل من رسیدند آقای رئیس یک سیلی محکم هم به گوش فراش نواخت و با فریاد، طوری که خیلی از دانشجویان در آن حوالی شنیدند گفت «اگر از آن بدتر هم از یک دختر و پسر دانشجویان در درخت های دانشگاه دیدی حق نداری مزاحم آنها شوی و یا گزارش کنی».

این طریق برخورد با مسئله فساد در جامعه آنچنان رشد کرده بود که حتی زن های نجیب مردم جرأت نمی کردند به تنهایی از کنار خیابان ها گذر کنند و در ذهن جوانان اینطور ترریق شده بود که غیر از خواهر و مادرشان همه ی زن ها را موجودات منحرفی تصور کنند. و این فرهنگ در ذهن پوسیده بزرگان خانواده ها طوری رسوخ کرده بود که الواطی و خیابانگردی و شهوت رانی جوانان خود را یک خصیصه ذاتی می پنداشتند و اغلب در خواستگاری، معیار پاکی و نجابت جوانان نبود و گاهی شنیده میشا که زن ها در گوش هم بیچ می کردند و در مورد یک جوان منحرف می گفتند «خب مادر، زن که بگیره آدم میشود، همه ی جوون ها همینطورند، مشروب خوری که عیب نیست، جوون باید جوونی خودش را بکند، اگه خانم بازی هم می کرده، وقتی زن بگیره دیگه ترکش می کنه»

تبلیغات در یک جامعه مساعد، مردم را بسوی اهداف و مقاصد طراحان جامعه می کشاند، و متأسفانه عده ای کارگر مفت و مجانی آن طراحان میشوند و ناخودآگاه طرح های آنان را به پیش می برند.

در بین یادداشت های خود بیک بریده از روزنامه برخوردم که مربوط به (مسابقه فیلمنامه نویسی تلویزیون ملی ایران) زمان طاعت بود.

این اطلاعیه سه موضوع مهم را موضوع «فیلمنامه قرارداد داده بود. بترتیب موضوعات از این قرار بودند:

۱- یک منطقه یا یک شهر یا یک روستای ایران

۲- یک فعالیت برجسته - اقتصادی - ساختمانی - صنعتی -

فرهنگی - هنری و غیره...

۳- برخورد دونسل -

و برای فیلمنامه‌ها یک جایزه ممتاز یکصد هزار ریالی در نظر گرفته شده بود و برای بقیه فیلمنامه‌ها در صورت ممتاز نبودن و غیر قابل استفاده بودن در صورت پذیرش هیأت داوران به قیمت ده هزار ریال خریداری می‌شد.

بدیهی است استعمار که اشاعه دهنده فرهنگ منحط و مشوق فساد در جامعه بود طراح این موضوعات بود. و ما در فیلمنامه‌ها و داستان‌هایی که مورد قبول «وزارت فرهنگ و هنر» آن زمان بود بوضوح به منظور آنها پی می‌بردیم.

معمولاً فیلم‌هایی که در موضوع اول ساخته می‌شد و یک منطقه و یا یک شهر و یا یک روستا را موضوع قرار میداد حکایتی را در آن منطقه یا روستا بازگو می‌کرد که معمولاً اگر از یک روستا شروع می‌شد با همان موضوعات قدیمی و تکراری صحنه یک تجاوز را نشان میداد و صدای جیغ و فریاد یک زن مظلوم روستائی یا یک دختر بخت برگشته، و پشت سر آن (جیغ و فریاد) قهرمان مرد فیلم یا متجاوز شماره دو بود که یا در حال بیل زدن به زمین و یا گذشتن از آن حدود که با شنیدن صدای مؤنث فیلم در صحنه ظاهر می‌شد و او را از چنگال گرگ اول نجات می‌داد تا خودش در حضور تماشاچیان او را بدرد.

تماشاچی از مفهوم این صحنه‌ها تنها چیزی که عایدش می‌شد این بود که آرزو کند در ردیف قهرمان داستان باشد و می‌خواست در جامعه همیشه در نقش یک متجاوز شماره دو نقش بازی کند. لذا این فرهنگ در جامعه آنچنان رسوخ کرده بود که اگر کسی برای کمک بدیگری همت می‌گماشت تداعی این فرهنگ بود که او متجاوز شماره دو می‌باشد. و قصد کمک به او را ندارد بلکه می‌خواهد دیگری را نجات دهد تا خودش او را بچنگ آورد.

و این بود که کلمه «ایشار» معنی خود را از دست داده بود و هر جا انسانی را می‌یافتی که دست کمکی بسوی دیگری دراز کرده است و می‌خواهد او را از گرفتاری نجات دهد در ذهن‌ها قابل پذیرش نبود که شخص کمک کننده توقعی برای کمک خود نداشته باشد. بنابراین چه بسا گرفتارانی

زیر چنگال ظلم و ستم می ماندند و ناله نمی کردند که اگر کسانی می شنیدند ناله های او را و بکمش می آمدند ظلمی را بر میداشتند و ظلم دیگری را جای آن می گذاشتند.

این بود که استعمار با اشاعه اینوع فرهنگ ها به راحتی می توانست بر کشورهای ضعیف و بی فرهنگ تسلط پیدا کند و اگر زیر بار شرق بود او را نجات دهد و زیر چتر غرب قرار دهد و به او این فرهنگ را القاء کند - که توبه تنهائی نمی توانی از خودت دفاع کنی و همچنین طرف مقابل که اگر او را از چنگ غرب بیرون می کشید در پناه خود جای میداد.

بنابراین، این نوع برخورد با مسائل در اسلام منکوب است و یک نویسنده اسلامی نویسنده چنین برخوردی را باید با دید و منطق اسلامی عنوان کند و یک متجاوز و خطا کارا مبدل بیک قهرمان داستان ننماید چرا که اگر قرار شد کمک کننده ای و ایثارگری عملی را بفتح کمک شونده انجام میدهد به انتظار تلافی از جانب آن شخص نباشد.

اعتقاد یک اسلامی نویسنده به این امر که کار نیک «مزدش» در نزد خداوند است و انتخاب سوره هائی این چنین می تواند اشاعه دهنده فرهنگ غنی اسلامی در جوامع بشری باشد.

یک مثال

فسقى لهمائم تولى الى الظل فقال رب انى لما انزلت الى من خير فقير

سوره قصص آیه ۲۳

موسی (بحال آندختران رقت فرمود) گوسفندانشان را سیراب کرد و (با حالی خسته) رو بسایه (درختی) آورد (تا از خستگی راه، رنج کشیدن آب و حرارت آفتاب دمی بیاساید و چون توشه و قوتی نداشت با حال گرسنه دست دُعا بدرگاه خدا برداشت) و گفت بارالها من بخیری (یعنی زندگانی و قوت و غذائی) که تو (از خوان کرم) نازل فرمائی محتاجم.

این صحنه بسیار زیبا از قرآن کریم قابل تعمق است. حضرت موسی (ع) از شهر مصر می گریزد و در صحرا و کوه ها سرگردان میشود و بعد از تحمل رنج و خستگی و گرسنگی به چاه آبی میرسد که عده ای در حال آب

دادن به احشام خود هستند و در کنار آنها دو نفر دختر بعلت ازدهام قادر نیستند احشام خود را آب بدهند.

موسی علیه السلام به کمک آنها میرود و گوسفندان آن دختران را که مردی در خانه ندارند جز یک پدر پیر و از کار افتاده و نمی‌تواند از حق خود دفاع کنند با آن حال خستگی به آنها کمک می‌کند و در پایان بدون توقع هر سایه یک درخت می‌نشیند و در آن حال از خداوند کمک می‌خواهد این صحنه زیبا ناشی از مکتب پر بار اسلام است که هر عملی را باید برای خداوند انجام داد و مزد و پاداشی نیز اگر متوقع هستیم از او باید بخواهیم.

در فرهنگ اسلامی همه اعمال نیک بشر بحساب (الله) است و می‌بینیم که رهبر عالیقدر اسلام امام خمینی از روز اولی که قیام می‌کند و جان عزیز خود را در برابر قدرت‌های جهان به خطر می‌اندازد می‌گوید - «ما برای خدا عمل می‌کنیم»

و اشاعه این عمل الهی موجب میشود که سر بازان ما در جبهه‌ها از جان خود مایه بگذارند و خود را به آتش افکنند و بدون توقع بگویند که «برای خدا عمل می‌کنند».

موضوع دوم - «یک فعالیت برجسته - اقتصادی - ساختمانی - صنعتی و فرهنگی - هنری و غیره...» معمولاً طرح‌هایی از این موضوع مورد پذیرش هیئت داورى قرار می‌گرفت که حمایت‌کننده از همان فرهنگ باشد. مطمئناً نظر طراح‌ها این نبوده که یک فعالیت برجسته اقتصادی و ساختمانی و صنعتی را عنوان کنیم. چون خودشان می‌دانستند که ما هیچ فعالیت برجسته‌ای در این زمینه‌ها نداشتیم. البته فعالیت برجسته داشتیم اما در وابسته کردن صنعت و ساختمان و اقتصاد و فرهنگ و هنر به غرب یا شرق، نه در خود کفائی و رسیدن به یک استقلال بزرگ در آن زمینه‌ها. پس نظر غائی باز اشاعه همان فرهنگ وابسته است.

بخاطر دارم که در آن زمان‌ها که به اهداف آنها آشنا نبودم کوششی در نوشتن فیلم نامه زندگی میرزاتقی خان امیرکبیر نمودم، روزی که طرح فیلم را بیک نفر کارگردان نام و نشاندار آنروز نشان دادم، بمن گفت: کوشش خود را در این کارها بکار نبر، چون در این داستان «شاه کشتگی دارد» و امیرکبیر که

شخصیت بزرگی است و در تاریخ از او به نیکوئی نام برده اند و مورد احترام مردم است چون بدستور شاه کشته میشود و از طرفی چون شاه بدست یک روحانی بقتل میرسد اشاعه این فرهنگ در جامعه مجاز نیست.

برای من مشکل بود منظور آن کارگردان را در آن زمان بفهم. اما همیشه برای من یک سؤال وجود داشت که «چرا؟»

موضوع سوم -

در مورد موضوع سوم که بیشتر مورد نظر ما می باشد. استعمار بهترین بهره را از این موضوع می برد.

«برخورد دو نسل» بهترین موضوعی بود تا پایه ها و اساس خانواده ها را

از هم بپاشد.

«برخورد» در لغت به معنای بهم رسیدن دو چیز یا دوتن هنگام رد شدن و گذشتن از جایی و یا همدیگر را دیدن، در راه بهم رسیدن اما در جامعه به اصطحکاک - بهم وا کوفتن - دو چیز بهم خوردن و بهم ساییدن و مالش دو چیز بهم بیشتر مصطلع است و منظور طراح بیشتر همان اصطحکاک دو نسل و بهم ساییدن دو نسل است که می تواند به راحتی جامعه را از هم بپاشد و با اشاعه فرهنگ غرب مبارزه مستقیمی با دستورات و تعالیم قرآن مجید آغاز کند.

دو نسل متضاد و مخالف هم در فیلم نامه ها و داستان ها تصویر می کنند. یکی پیرو با تجربه و سرد و گرم روزگار را چشیده و بر اثر گذشت زمان به تعلیمات اسلام پی برده و به نتیجه رسیده و به کلمات قرآن و پیامبران آشنا شده و دیگری جوان - دانشجو - تحصیل کرده و اروپا رفته، که برخوردش با پدر و مادر خود همان اصطحکاک و کوبیدن است و جامعه رژیم پهلوی نیز اینوع برخورد را تشویق می کند. در این نوع خانواده ها نماز منسوخ است. احترام به پدر و مادر تا زمانی لازم است که آنها از پانیا فتاده اند و قادر هستند از خودشان و دیگران پذیرائی کنند. افکار آنها پوسیده است و اعمالشان «املی» است - نماز یک ورزش است و برای بدن پیرمرد و پیرزن بی تحرک مفید است تا کمک به هضم غذا نماید.

روزه برای سلامتی آنها مفید است و چربی های اضافی را از بین می برد. و دستورات قرآن کریم و احادیث پیامبران فقط برای همان یکم هزار و

چهارصد سال پیش برای عرب‌های وحشی آمده است. ما که متمدن هستیم
نیازی به فرامین قرآن نداریم. چرا که قرآن امروز بدرد این جامعه مترقی و عصر
تسخیر ماه و اتم نمی خورد»

و این سرآغاز اصطحاک بین خانواده‌ها میشود. جوانان تحصیل کرده
که گوشت و پوست و استخوانشان در این کشور پرورش یافته بعد از چند سال
خوش گذرانی و عیاشی در کشورهای غربی وقتی به ایران می آیند گوئی وارد
جهنم شده‌اند، و اگر به محیط سالمی برخورد کنند سعی می کنند با انتقاد از
روش های صحیح محیط را با محیط آلوده غرب مقایسه کنند و خواهان
جایگزینی محیط غرب در کشور شوند»

«در یک مهمانی که مهندس جوانی از اروپا برگشته بود، و روز
نامزدی خود را جشن می گرفت قرار بود داماد بعد از مراسم نامزدی چند روز در
خانه عروس اقامت کند. این قرار یک فاجعه بود، چون پدر عروس پیرمردی از
کار افتاده و «امل» بود نه سر و وضع خوبی داشت و نه می توانست با مهمان‌ها
نشست و برخواست کند، و حرفهای معولی خود را بدون غلط ادا کند.

لذا برادر دختر که خودش کارمند شهرداریست و آقای مهندس رئیس
ایشان است. این را ننگ میداند که «پدر» را به خانواده داماد معرفی کند سعی
می کند او را به مسافرت مشهد بفرسد. و اما چون پدر حاضر نمی شود به این
مسافرت بزود تصمیم می گیرد از او یک پیشخدمت مؤدب بسازد لذا طرز راه
رفتن و وارد شدن به سالن و با ادب سینی مشروب را تعارف کردن و طریقه
تعارف بیک اجتماع متمدن را به او می آموزد. پدر که از کار افتاده است و اسیر
چنگ پسر و نان خور اوست مجبور می شود از فرمان فرزند خود اطاعت کند.

یکروز قبل از برگزاری جشن، پدر چندبار گفته‌های پسر را در اطاقی
تنها تمرین می کند و هنگام اجراء در جشن در حضور همه‌ی مهمان‌ها از پله‌ها
به زمین می خورد و مجروح میشود و سرانجام وقتی معلوم میشود پیرمرد
پیشخدمت، پدر عروس است یک آبروریزی بزرگ شروع میشود»

این حکایت واقعه‌ای است که می تواند طرح یک داستان باشد و با
چند پیچ و خم این برخورد را نشان دهد. اما رژیم این طرح را از جهت یک

انتقاد به اعمال غرب زدگان نمی پذیرد مگر آنکه نتیجه عکس داشته باشد و آنهم چون بطور علنی جرأت عنوان کردن آنرا ندارد بطور غیرمستقیم در داستان‌ها و نمایشات فیلم‌نامه‌ها فرهنگ خود را القاء می‌کند. و از فرزندان می‌خواهد که از خانواده‌ها بپرند و پیرمردان و پیرزنان را به استراحت گاه‌های ابدی بفرستند تا زمان مرگشان فرا برسد.

مثال دیگر

«قرار شد ختم زنانه خانه ما باشد، آنهم روز جمعه‌ای که من و مهری قرار داشتیم بنشینیم و شیمی حاضر کنیم. یعنی قرار بود مهری ناهار بیاید پیش من، تا ساعت شش درس بخوانیم بعد برویم سینما. ۱- از دست این ماما بزرگ، هم وقتی زنده بود اسباب زحمت بود، هم حالا که مرده...»

«مجلس ختم زنانه از مجموعه

داستان «بعد از شب آخر»

این داستان سرگذشت روز برگزاری ختم مادر بزرگ است که از زبان قهرمان داستان می‌شنویم و در واقع این قصه همه کسانی است که مارک غرب‌زدگی بر پیشانی دارند و داستان زندگی خانواده‌هایی است که تحمل یک روز ننگ‌داری از سال‌خوردگان را ندارند و با مرگ آنها یک مزاحم را از سر راه زندگی خود برمی‌دارند.

اسلامی نویس باید توجه کند که اشاعه بی‌حرمتی در جامعه خود

یک «هتک حرمت» است و نقل آن موجب رواج در خانواده‌ها میشود.

کهنولت سن و مواجه شدن با مرگ دو عاملی است انکارناپذیر. مواجه شدن با این دو پدیده طبیعی در یک انسان مسلمان و متعهد او را وادار به اندیشیدن می‌کند و سعی می‌کند به دستورات قرآن کریم توجه نماید و برخورد خود را نسبت به سال‌خوردگان بخصوص پدر و مادر طبق قوانین اسلام منطبق نماید و با مرگ آنها آن احترام و شایستگی که در خور آن افراد است کاملاً رعایت نماید.

اسلام برای جنازه‌های بی‌جان و بی‌حرکت که دستشان از دنیا کوتاه

است آنچه‌ان ارزش و حرمت قائل است که برای بخاک سپردن آنها قوانین و دستورات مؤکدی دارد و همانطور که برای حمل یک بیمار و یک مجروح مواظبت لازم را جهت جابجائی آن بکار می‌بریم و دقت می‌کنیم جائی از بدن او که مجروح است بجائی نگیرد تا فریادی از درد نکشد.

برای حمل جنازه هم دستوراتی دارد که با یک جنازه رفتار ناپسندی انجام ندهیم. دست و پا پای او را مجاله نکنیم، و حتی در بعضی از جاها هتک حرمت از یک جنازه بنا هتک حرمت از یک انسان زنده در پیشگاه خداوند یک اندازه مجازات دارد.

آداب غسل و کفن و آداب بخاک سپاری در اسلام و احترام به فرد مرده خود از دستورات اکید اسلام است.

به قسمت دیگری از این داستان توجه می‌کنیم—

«چادر ماما را سرم کردم. باید ریختم را می‌دید. حالا ریختم سرم را بخورد، چادر ماما برام دراز بود و هی از کله‌ام سرمی خورد، سرم را هم از پشت می‌کشید. نوک دو لبه‌اش را با دندانم گرفتم. اما زود ولش کردم، موهای تنم سیخ شد. من اصلاً نمی‌توانم پارچه ولاستیک و کاغذ لای دندانم بگیرم. موهای تنم سیخ می‌شود. نمی‌دانم بقیه چطوری این کار را می‌کنند. نه مهری اینها را بگو، دایم گوشه چادرش لای دندانش است و ووی

... یک لحظه طول کشید تا عمه دوباره توانست خودش را جمع و جور

کند. این دفعه دوسه تا جیغ پشت هم کشید بعد «اهو اهو» ش شروع شد.

من حتم کردم الان همه می‌فهمند عمه دارد دروغی گریه می‌کند.

دست عمه را تکان دادم و گفتم «عمه فخری نکنین، همه می‌فهمن— بده»

... دستم را هم از رودستش تکاند و به «اهو اهو» ش ادامه داد— این

دفعه خیلی ماهرانه. حسابی راه افتاده بود. بعد از هردو تا «اهو» یک چیزی هم

می‌گفت «وای بی همه کسی شدم»

... یکی از دختر عمه‌های دسته‌دیزی ماما که پهلوی من نشسته بود

قهوه‌اش را هورت کشید. من اول خیال کردم خوابش برده، خرناس می‌کشد.

نمی‌دانم چرا هرکاری خنده‌ام می‌انداخت باز هم نزدیک بود. اما دیدم چند نفر

رو بروی من دارند گریه می‌کنند راستی راستی گریه می‌کردند و با چنان

رضایتی هم گریه می کردند که آدم حسرتشان را می خورد. درست مثل اینکه دارند از کارشان کیف می کنند.»
و در پایان—

«رفتم پائین. دایمی پرسید. «چطور بود؟»

آدم مثل خودش بگویم «خیلی آبرومند» گفتم، «خیلی خوش گذشت»
فرهنگ خانواده‌های ما در زیر چتر تبلیغات غرب بوسیله طرح‌ها و سرمشق‌های نویسندگان غربی و نمایشنامه و فیلم‌های مبتذل آنها در سینما و تلویزیون و ترجمه ادبیات و فرهنگ غرب در کشور موجب آن شد تا فساد در تمام شئون زندگی ما رسوخ کند.

احترام به اقوام و خویشاوند و نزدیکان از بین برود و «صله‌رحم» منسوخ شود جایی که از «دختر عمه‌های دسته‌دیزی ماما که پهلوی من نشسته بودند...»

حاکمی از فرهنگ منحطی است که جامعه ما را در بر گرفته بود و آنچنان نسبت به اقوام و نزدیکان خود بی‌احترامی و بی‌حرمی می‌کردند که گوئی تمدن و فهم این است که دیگران را به تمسخر بگیریم و جز خودمان و آن کسانی که دوستشان داریم و دوستان دارند و هر روز می‌بینیمشان دیگران ارزشی ندارند.

خوشبخت بودن واژه‌ای بود که معنی اصلی خود را از دست داده بود. خوش بودن. مست بودن. شبگردی کردن و عیاشی و بی‌بند و باری و بی‌خیالی واژه خوشبختی بود.

غمگین شدن و اندوهگینی برای هر موضوعی زشت و بسیار بد بود، چرا که نباید حتی یک لحظه و برای هیچ موضوعی متأثر شد. مغازه‌های مشروب‌فروشی همیشه باز بود و برای غم و شادی میخانه چپ مشروب می‌فروخت. آنکه خود را بدبخت تصور می‌کرد سری به خمره می‌زد که بگوید از اندوه فراوان است و آنکه از شادی سرفراز بود تا خرخره می‌میخورد تا فریاد بزند که «من خوشحالم» دختران و پسران در شب گردی‌ها با هم مساوی بودند. خوردن مشروب و عیاشی بهترین افتخارات دوستان بود و این فرهنگ در

ادبیات جای خودش را باز کرده بود و گاهی در یک داستان نویسنده از حرف های «مگو»، امتناع نمی کرد و با مطرح کردن یک طرح، اثر بسیار سوء خود را در جامعه می پراکند و لطفه های استعماری را به قصه می کشید و تخم شک و تردید در دلها می نشاند.

به قسمتی از داستان یک زن با مردها توجه کنیم—

داستان موضوع یک دکتر است که زنی دارد «گیلانی» که بسیار زیباست و می خواهد او را بیک وسیله ای از بین ببرد چرا که بطور تصادفی شنیده است که زنش با مردان دیگری هم بوده و با آنها همبستر شده است اما کاملاً یقین ندارد و جرأت پرسیدن از هیچکسی را نیز ندارد ناگهان روزی تصادفاً در یک مهمانی به مردانی برخورد می کند که از عیاشی ها و خوشگذرانی های خود صحبت می کنند. اتفاقاً نشانی های آن زن که از او نام می برند او را مطمئن می سازد که زن خودش است.

«سرها گرم شد. قصه ها گفتند تا به وصف خوشگذرانیها رسیدند. بنظر می آمد تجربه سرگرد از همه بیشتر است زیرا وقتی اشاره به تکه نابی که همین آخریها به تورزده بود کرد، همه ساکت شدند و چشم به دهان او دوختند. می گفت— «همه جای ایران را زیر پا گذاشته ام، اما نظیر گیلان و مازندران از سبزه و صفا ندیده ام، مخصوصاً رشت.

چه خاطره های خوشی از رشت دارم.

«... صاحبخانه رو کرد به دکتر و گفت «تو کجاشودیدی؟»

تکه هائی داره که تودل آدم قند آب میکنه»

سرگرد گفت «خوب بریم سر مطلب»

صاحبخانه گفت— «ازون زن اصفهانی بگو که دم «مسجد مادرشاه»

به تورمون خورد.

سرگرد خندید و گفت «ازون ارقه ها بود. شب بود و ما چشمون

درست نمی دید. از بس هم این مؤمن ماروبه تماشای مسجدها برده بود گیجمون کرده بود.

جلوی کاشی ها وامیساد، سرش روتکانی می داد و می گفت—

به به، به - چی روبه به به؟ من صورت یک زنوبه هزارتا از این کاشی ها
نمی دم.

... سرگرد خندید و گفت «زنهای شیرازو.....»
... اما زنی که من رشت دیدم واقعاً همه چیز تمام بود. البته رسمی
نبود و آسان هم به چنگ من نیفتاد اولاً شوهر داشت. بچه هم داشت اما چیزی
من میگم چیزی شما می شنوید»
دکتر سیگاری آتش زد. دستش لرزید.»

در این داستان بی عفتی و خیانت بی پروا عنوان میشود تا بجائیکه ما در
قسمت های نقطه چین شده از آوردن عبارات بسیار وقیح شرم می کنیم.
موضوع داستان زنی است که شوهر دارد و خیلی طبیعی فاسق می گیرد
و صحبت کردن در این مورد جای هیچ تردیدی باقی نمی گذارد و خواننده حتی
تصور نمی کند که سرگرد دروغ بگوید و این موضوع (زن شوهردار) و زنائی که
مرتکب میشود آنقدر عادی و واقعی جلوه می کند که دکتر را در درون می لرزاند
و هیچ شکی نمی کند که حتماً این زن همسر اوست.

نویسنده در نوشتن چنین داستانی هر چند هدفش بازگو کردن حقایق
تلخی در جامعه است ولی این روش و اینوع بازگو کردن یک طرح عامل باز
دارنده چنین فجایعی در جامعه نیست بلکه بیشتر باعث گسترش شک و تردید
در خانواده ها میگردد و عامل یک استحکاک روانی بین همسران جوان و
تشویق اندیشه های مسموم بسوی فحشاء و خوشگذرانی های حرام میشود.
اگر چنانچه یک اسلامی نویس با چنین «سوزهای» برخورد کند حق
ندارد بی پروا هرچه را که به مغزش می رسد ولو آنکه حقیقت هم داشته باشد
روی کاغذ بیاورد.

او باید در نظر داشته باشد که داستانی را که می خواهد بنویسد در
خدمت یک ایدئولوژی و آن ایدئولوژی اسلامی است و برای مردم مسلمان و در
کشور اسلامی قصه خواهد نوشت و باید بداند که مسلمانان در رفتار و کردار خود
دارای اصول و آدابی انسانی هستند و حتی در اسلام یک زن بدکاره مسلمان
می تواند با آب توبه خود را مطهر کند و او باید با یک دید اسلامی سوزها را
برگزیند.

* آیا یک اسلامی نویس می تواند به ماوراء الطبیعه قدم بگذارد.

نویسنده مسلمان با اعتقاد به قیامت و دنیای غیب قادر است درهای مسدود به آن دنیا را باز کند و با کمک «قرآن کریم» و احادیث معتبره به ماوراء الطبیعه قدم بگذارد و از این راه معیار ارزش های ادبی و هنری را تغییر دهد و با تمام نیرو بسمت نور و الله حرکت کند.

برای پا گذاشتن به چنین وادی که گاهی آنرا وادی (اسرار) می دانند خلوص و ایمان بی خدشه نویسنده به خداوند تبارک و تعالی می تواند کمک موثری به ایجاد یک اثر بسیار خوبی بنماید. اسلامی نویس باید سعی کند قدم های خود را بسیار آهسته بردارد، چرا که وارد شدن به وادی اسرار و روح ابتداء احتیاج به دانش و علم و اطلاعات دقیق از احادیث و گفتار پیامبران و قرآن کریم دارد و در ثانی یسمان و اعتقاد نویسنده بسیار شرط است و باید توجه داشت که تیزهوشی نویسنده آنقدر باید دقیق باشد که ناگهان یک مسئله غیبی را که جز خداوند تبارک و تعالی بدان آگاه نیست «سوره» داستان قرار ندهد. و اگر از حدیثی نام می برد و می خواهد (طرح) داستان را بر آن «سوره» استوار کند باید موضوع آن حدیث مشهور و معتبر باشد مثل احضار ارواح - اثبات وجود حضرت عزرائیل و غیره...

* سوره یابی

اکنون که تا حدودی به ارزیابی گزینش سوره در زمان قبل از انقلاب آشنا شدیم می پردازیم به سوره یابی در عصر بعد از انقلاب. ما در چنین زمانی که معیارها بر پایه ارزش های انسانی استوار است و «تقوا» والاترین درجه انسانیت بشمار می رود و خداوند متعال محور هسته ی مرکزیت و همه در پناه پروردگار و برای رضای خداوند عمل می کنیم، حق نداریم اندیشه و فکر خود را به چیزی جز رضای خداوند مشغول کنیم. یک سوره ابتداء با دیدن یک منظره و یا یک حادثه و گاهی در عالم خواب به شکل الهام به اندیشه انسان خطور می کند.

یک اسلامی نویس با دریافت یک پیام (سوره) در خود احساس مسئولیت می کند و با پرورش دادن آن سوره در اندیشه خود بیک (موضوع)

منطقی و قابل گسترش می‌رسد.

ابتداء باید دید که چگونه آن سوژه را مهار کند و به آن شکل یک (موضوع) قابل بیان بدهد و در مسیر ایدئولوژی خود آن را گسترش دهد.

انتخاب «موضوع»

«موضوع» عبارت است از مفهوم، منظور، هدف، فکر اصلی و یا خلاصه داستان، که در مجموع قادر باشد پیام و یا سوژه‌ای را که ابتداء بصورت یک جرعه در مغز نویسنده پدیدار شده است بشکل روشنی برای خواننده بیان کند.

یک اسلامی نویسنده علاوه بر اینکه در چهارچوب اصلی ایدئولوژی مذهبی خود باید حرکت کند این را هم باید در نظر داشته باشد که پرداختن به مسائل اجتماعی و سیاسی و نظامی کشور نیز خارج از چهارچوب ایدئولوژی وی نیست و اگر به موضوعاتی برخورد کرد که تضادی با دین و مذهب ندارد بیان آن موضوع و تبدیل آن بیک داستان اشکالی ندارد.

گاهی دیده شده است که بعضی از نویسندگان بعد از پیروزی انقلاب موضوعاتی انتخاب کرده‌اند که اصلاً در مسیر اسلامی نبوده و ایدئولوژی‌های خاصی را عنوان می‌کرده است اما با چاشنی «مسجد» و عنوان «شهادت» به مقتول و یا نماز خواندن یکی از قهرمانان داستان عنوان داستان اسلامی یا انقلابی را بخود اختصاص داده‌اند.

برعکس آن نیز مشاهده شده است که نویسنده یک «موضوع» اجتماعی را عنوان می‌کند که هیچگونه تضاد با اسلام ندارد اما در پایان داستان متوجه می‌شود که اگر رنگ مسلمانی در آن بچشم نخورد شانس چاپ کردن را پیدا نمی‌کند لذا با تغییر دادن صحنه‌هایی مصنوعی به داستان لطمه می‌زند و با آوردن شعارهای انقلابی و یا وادار کردن قهرمان داستان بیک عمل انقلابی و اسلامی کل داستان را خراب می‌کند.

متأسفانه بعد از پیروزی انقلاب کمتر نویسندگانی را پیدا می‌کنیم که در خط اصیل اسلامی قلم بدست بگیرند. آنها که در خدمت مکتب‌های گوناگون قلم فرسایی می‌کنند، حسابشان با اسلامی نویسنده‌ها جداست. و اسلامی نویسنده‌ها نیز تعدادشان بسیار محدود است — که بعضی با یک و یا دو

داستان از ادامه دادن دست می‌کشند و آن کسانی هم که دست به نوشتن می‌زنند بسیار کم هستند که در چهارچوب سازمان‌ها و احزاب قلم‌فرسایی نکنند.

اصولاً اسلامی‌نویس نباید در چهارچوب یک حزب و یا گروه و یا یک «سازمان» چیز بنویسد چرا که هر چند نویسنده توانائی باشد مجبور است نوشته‌های خود را به تصویب آن سازمان و یا آن گروه و حزب برساند و برای پایان دادن لیبیک داستان مجبور است عقاید دیگران را به خود تحمیل کند تا داستانش مورد موافقت قرار بگیرد و شانس چاپ پیدا کند.

اسلامی‌نویس یک حزب الهی خالص است که برای شهرت و نام داستانی نمی‌نویسد و همه عمل خود را برای خداوند انجام میدهد و برای انتخاب موضوع دچار سردرگمی نمیشود و از متن جامعه موضوعات گوناگون اجتماعی - سیاسی - مذهبی - نظامی - را برمی‌گزیند و آنچه مورد قبول خداوند است ارائه میدهد. اصولاً یک اسلامی‌نویس را باید از مجموع کارهایش شناخت، و وقتی یک اسلامی‌نویس در مجموع بسوی الله حرکت میکنند نمی‌شود گفت که چند کار او اسلامی است و بقیه کارهایش اسلامی نیست، مگر آنکه در آن کارها خط خودش را عوض کرده باشد.

برای پیدا کردن یک موضوع بکر اسلامی باید توجه داشت که برای مردمی مسلمان داستان نوشته میشود. مردم کوچکترین انحراف از اسلام را در نوشته‌های انسان تشخیص میدهند. بنابراین موضوع باید در رابطه با مردم مسلمان انتخاب شود.

انتخاب موضوع - بستگی به زمان دارد و هدف و قصد نویسنده باید توجه دادن مردم به نکات حساسی باشد که اغلب مردم توجه‌ای به آن ندارند و هنر نویسندگی این توجه را با ظرافت خواصی بیان می‌کند و حکم نواختن سرودهای انقلابی را دارد که برای تفریح و بی‌خیالی مردم نواخته نمیشود بلکه باعث تحرک و تجهیز آنها میشود.

بنابراین مسائلی مثل «انقلاب اسلامی» «منافقین» «شهادت» «جنگ با کفار» «امام حامی مستضعفین» «وقایع کردستان» «نبرد با آمریکا» ستیز با شوروی و... خیلی مسائل دیگری که میتوان از آنها موضوعات

جالبی انتخاب نمود.

الگو برای انتخاب موضوع

نویسندگان زمان طاغوت اگر راست میگویند و مردمی هستند و ازدل توده‌ها حرف می‌زنند موضوعات خود را اختصاص به توده‌های محروم جامعه بدهند که با جان و دل از اسلام حمایت می‌کنند و اگر صادق باشند جز این راهی ندارند که عبادت شبانه رزمندگان را و شهادت روزانه آنها را و آرمان و آرزوهای ستم کشیدگان تمام تاریخ را موضوع قرار بدهند.

اما متأسفانه دستها و پاهای آنها در زنجیر سازمان‌ها و گروهک‌ها قفل و زنجیر است و جز به مسائل منحرفین به چیزی نمی‌پردازند.

یک اسلامی نویس در انتخاب موضوع یک الگوی مشخص دارد و زیر پرچم این الگو انتخاب موضوع می‌کند و آن کلمه «لا اله الا الله» می‌باشد که عدول از آن جایز نیست و سیاست کلی یک اسلامی نویس را دز بر می‌گیرد که در هر زمانی قابل توجیه است و در چهارچوب این الگو میتواند با شجاعت به مسائل پردازد و در تمام طول عمر و بعد از آن متهم به وابستگی به گروه و دسته و حزبی نشود.

دست‌یابی بیک موضوع

فرض کنیم شهادت جوانان مسلمان شما نویسنده را متأثر کند و خیال داشته باشید در مورد شهادت یک داستان بنویسید. ممکن است چندین هفته روی این مسئله فکر کنید اما به موضوع قابل توجه‌ای دست پیدا نکنید. با رفتن به بهشت زهرا و دیدن خانواده‌های شهدا و آنهمه جوانان زیا روی که در سینه خاک خفته‌اند و خواندن سنگ قبرها و وصیت‌نامه‌هایشان باز چیزی دستگیر شما نشود. اما این اعمال بی‌تأثیر نیست مسلماً ایده‌های نودر فکر شما شکوفا خواهد شد و تصورات قبلی خود را با این مشاهدات تصحیح می‌کنید اما هنوز کافی نیست و شما به موضوعی دست پیدا نکرده‌اید.

باید برای داستانی که در مورد شهادت می‌خواهید بنویسید حتماً یک موضوع مشخص پیدا کنید و ساده‌تر آنکه از نوشتن بیک «هدف» برسید. اول فکر می‌کنید که چرا این جوانان راه شهادت را انتخاب می‌کنند؟

و بعد با مشاهدات خود پی خواهید برد که انتخاب آنها اجباری نیست. همین پی بردن شما را به هدف و یا موضوع نزدیک می کند. بعد از رسیدن به این هدف که «شهادت این جوانان انتخاب خودشان است» احتیاج بیک قهرمان داستان پیدا می کنید. در این ضمن یکی از همسایگان و یا دوستان و آشنایان شما بدرجه رفیع شهادت نایل می آید اکنون در ذهن شما این فکر پیش می آید که در زندگی شخصی و خصوصی این شهید تحقیق کنید. پس از تحقیق از اندیشه و خواسته های شهید مورد نظر با مشاهداتی که از شهدای دیگر دارید به این نتیجه می رسید که هدف و مرام و عقیده همه ی شهدا یکی بوده است. پس قهرمان داستان شما بعنوان یک الگویا یک اسوه دارای مشخصات کلی از همه ی شهداست که مضافاً در داستان شما دارای خصوصیات شخصی میباشد که در ضمن بیان داستان دیگر شهدا نیز کم و بیش در خصوصیات اخلاقی او نیز شریک هستند.

قهرمان اول داستان شما جوانی است احتمالاً ۲۰ ساله و تازه داماد که بخاطر عشق به اسلام و امام و رهبر همه علائق خود را زیر پا گذاشته و با توجه به اینکه تازه داماد است و بهترین زمان لذت بردن از زندگی می باشد با تمام تعلقات به همه چی پشت پازده و بفرمان رهبر عالیقدر خود امام امت خمینی کبیر به جبهه رفته و شهید شده است و می دانیم که اکثر شهدا در اندیشه و طرز عمل یکسان هستند.

از طرفی کفار در جامعه شهادت دز راه خداوند را چیز عبث و بیهوده معرفی می کنند مثلاً با شهادت آیت الله دکتر محمد حسینی بهشتی و هفتاد و دو تن از یارانش و همچنین شهادت پرافتخار شهیدان محراب که با فجیع ترین عمل غیر انسانی به شهادت رسیدند و بدن پاکشان تکه تکه شد و حتی بعضی ها مانند شهید رجائی و شهید باهنر که چیزی از وجود مبارکشان نماند دشمنان کافر با تبلیغ سوء عنوان کردند که اگر بقیه دست اندر کاران و امام جمعه ها دست از حمایت امام که حامی واقعی اسلام در این عصر در کرده زمین میباشد بر ندارند آنها را نیز به همین صورت به شهادت می رسانند و شما می بینید که خوشحالی دشمن از این است که با خنده و تمسخر عمل غیر

انسانی و کشتن یک انسان با وضعی آنچه‌نان فجیع و نامردانه را عملی انقلابی و بزرگ جلوه میدهد و شما با توجه به احادیث معتبر و آیه‌های شریف قرآن کریم و توجه خاص به آیه شریفه وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ.

سوره آل عمران آیه ۱۶۸

ترجمه «و نپندارید کسانی که کشته شدند در راه خداوند مردگانند بلکه آنان زنده‌اند در نزد پروردگار خویش و روزی می‌خورند»

به این نتیجه می‌رسید که اولاً انتخاب شهادت امریست اختیاری و ثانیاً شهدا با عشق و ایمان تن به شهادت میدهند و ثالثاً هر چقدر وجود شخص برای اسلام مفیدتر و محبتش به خداوند بیشتر و علاقه‌اش به امام زیادتر در راه اسلام صدمه شدیدتری را می‌خورد و مزد او در پیشگاه خداوند عظیم‌تر است. مانند شهید رجائی و شهید باهنر و باهنر که مبدل به یک پارچه ذغال شدند و شهید مدنی و شهید دستغیب و شهید صدوقی از امامان جمعه که همچون علی علیه السلام در محراب بدرجه رفیع شهادت نایل آمدند.

از طرفی باز کفار می‌گویند «این کسانی که می‌روند و خود را به کشتن میدهند و به اصطلاح خودشان به بهشت می‌روند همان طمع بهشت آنها را به سوی شهادت راهنمایی می‌کند، پس آنها افرادی ترسو، بی‌ایمان و طماع هستند که می‌خواهند خود را از رنج زندگی راحت کنند و بار مسئولیت خود را بدوش دیگران بیاندازند. پس آنها شهید نیستند.

این نظریه در زمان خود پیامبر اکرم (ص) و در زمان سرور شهیدان حسین ابن علی علیه السلام نیز از زبان کفار بگوش می‌رسید. چرا که به آنها

تهمت می‌زدند که شما برای بدست آوردن مزد بیشتر و مقام و منزلت والا تری تن به شهادت میدهد. البته به ظاهر چنین بود اما عاشقان خداوند تبارک و تعالی چون حسین ان علی علیه السلام برای حفظ و کیان اسلام و رشد و نمای آن خون خود و عزیزانشان به زمین ریخته شد و این هدف و نهایت عشقشان بود نه رفتن به بهشت.

لذا با توجه به احادیث معتبر که شهادت در راه خداوند معامله با اوست

و در برابر این کالای با ارزش (جان) مزد بهشت نصیب انسان میشود و با توجه به عشق و علاقه قهرمان داستان به خداوند و رهبر عالیقدر خود امام خمینی و سخنان منافقان و کافران و آیه شریفه «لا تحسبن الذی قتلوفی سبیل الله...» (موضوع داستان این میشود) «من به رضایت خودم بدون چشمداشت به مزد بهشت جانم را در راه خداوند خواهم داد.»

این داستان (فتح الفتوح) است که امام امت خمینی بزرگ به جنگ بزرگ «فتح المبین» این لقب را اتلاق کردند (نام یکی از جنگهای ایران یا عراق در نواحی بوستان «خوزستان») وقتی در داستان نظر میشود عمیقاً منظور امام از گفتن کلمه «فتح الفتوح» تا پایان داستان دنبال میشود و آن مبارزه شدید انسان با نفس است و غالب شدن و «شهادت» را انتخاب کردن است. که در این جنگ بر اثر از جان گذشتگی جوانان و سبقت آنها برای شهادت و گذشتن از روی مین و مبارزه با نفس و عزیزترین گوهر را فدای راه دوست کردن «فتح الفتوح» را عاید میسازد.

فتوحی بزرگتر و جهاد اکبر که نتیجه اش در صف ایستادن برای پاره پاره شدن بدن در راه خداست و این فتح الفتوح است.

بسم الله الرحمن الرحیم

روز جمعه دهم مهرماه

تفنگ من، قلب دشمن را نشانه بگیر همان قلبی که در آن کینه‌ی اسلام است، همان قلبی که دشمن خمینی است، همان خمینی که روح من است و در کالبد من فریاد «الله وا کبر» سر می دهد.

من می خواهم بمیرم، ولی نه برای خودم، نه برای خمینی، می خواهم برای خدا بمیرم. داستان در غالب یاد داشت های روزانه یک رزمنده بیان میشود و همه مسائل ذکر شده را در چند جمله کوتاه بیان که می کند «من می خواهم بمیرم، ولی نه برای خودم، نه برای خمینی، می خواهم برای خدا بمیرم»

در جبهه‌ی جنگ پشت سنگر نشستن و انتظار کشیدن برای یک سرباز چه مقهومی دارد جز آنکه بیک فتح برسد و خاکی را تصرف کند و

دشمنی را نابود کند، و هرچه زودتر به خانه و کاشانه خود برگردد. آیا انتظار دیگری هم از یک سرباز در جبهه جنگ داریم.

اما در این چند جمله کوتاه ما به یک ایدئولوژی و یک باکتیک عجیبی برمیخوریم. انسانی متحول شده به رهبری یک مرد بزرگ در جمهوری اسلامی که هدفش بالاتر از گرفتن یک وجب خاک است و یا کشتن دشمن و پیروزی و حتی بالاتر از دوست داشتن امام و رهبر خود. هدف «الله است» و خود او «خمینی» است چرا که میگوید «... همان خمینی که روح من است و در کالبد من فریاد «الله واکبر» سر میدهد. پس وجود او در خمینی خلاصه میشود و گوئی خود خمینی است که عاشق خداست و به مزد بهشت قیام نکرده است—

در همان پاراگراف میگوید— «نه من نمی خواهم شهید شوم. آنهم به خاطر مزد. این مسخره است»

واقعاً اگر تصور کنیم جوانان ما برای طمع بهشت تن به شهادت میدهند این تصور مسخره است و چنانچه فکر کنیم آنها خود را بی جهت به کشتن میدهند. در ادامه همان قسمت میگوید— «منهم ترسو هستیم، مثل عراقی ها، همین طور این سنگر را گرفته ام و پیشروی ندارم. ولی این تمرد است، پیشروی را میگویم، که چی بروم جلو؟ تق تق، چهارتا تیر بی خود در کنم شهیدم شوم، این شهادت نیست.

با این سخنان کشته شدن بدون هدف را نفی میکند و شهادت را هدف میداند.

موضوع داستان کاملاً در چهارچوب خود حرکت می کند و با بیان بعضی از ابهامات در جامعه و حل آنها داستان را به اوج خود می رساند. از قبیل معجزه در جبهه ها، انتخاب شهادت، دل کندن از علائق و وابستگی ها، دیدن چهره نورانی ائمه اطهار، و اثبات اینکه جنگ جنگ عقیده است نه بر سر مستی خاک و زمین»

و در پایان مبارزه با نفس و آنچه انسان را علاقمند به دنیا می کند. مثل همسر و فرزندان و غذای گرم و خانه ای امن و سرانجام سرکوب شیطان

که گاهی به مهربانی همسر جلوه گر میشود و هوای خانه و کاشانه را در دل
انسان روشن می‌سازد و پشت پا به همه‌ی آنها که، لقب «فتح الفتوح» را
می‌گیرد و تکه‌تکه شدن و پاره پاره شدن بدن را آرزو می‌کند.



داستان فتح الفتوح (از مجموعه داستان «هفده بعلاوه سه»)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

بسم الله الرحمن الرحيم

روز جمعه دهم مهرماه

تفنگ من، قلب دشمن را نشانه بگیر، همان قلبی که در آن کینه‌ی
اسلام است. همان قلبی که دشمن خمینی است، همان خمینی که روح من
است و در کالبد من فریاد «الله اکبر» سر می‌دهد. من میخواهم بمیرم. ولی نه

برای خودم، نه برای خمینی. می‌خواهم برای خدا بمیرم. ساعت یک و چهل دقیقه بامداد است. امروز جمعه بود. روز خوبی بود. هشت کشته دادیم و هشتاد و دو نفر از آنها را به درک واصل کردیم. در میان کشته‌ها یک پیرمرد هشتاد ساله بود، اما من کشته نشدم. چرا من کشته نشدم؟ مگر آماده شهادت نبودم.

چرا بودم. اما نه، من برای چه کشته شوم. برای چه شهید شوم. برای رفته در بهشت! به...! بهشت چه مزد خوبیست، یک گلوله سربی یا یک ترکش تیز و برنده مزدش بهشت است. و از همه مهمتر عمر جاودان، و مهمتر روزی خوردن در نزد خدا. اه، من از بهشت بدم می‌آید. از مزد گرفتن. آنهم از خدا برای این عمل ناچیز، برای این جان بی ارزش.

نه من نمی‌خواهم شهید شوم. آنهم به خاطر مزد. این مسخره است. عراقی‌ها خوابیده‌اند، من صدای خرو پف آنها را می‌شنوم بدبخت‌ها، برای چه می‌جنگید؟ ترسوها. هر چند دقیقه به چند دقیقه مثل آدم‌های مست آتش می‌کنند و دومرتبه ساکت می‌شوند.

منهم ترسو هستم. مثل عراقی‌ها، همین‌طور این سنگ‌را گرفته‌ام و پیشروی ندارم. ولی این تمرد است، پیشروی را می‌گویم که چی بروم جلو؟ تق‌تق، چهار تا تیر بی‌خود درکنم. بعد شهیدم شوم. اینکه شهادت نیست. من از شهادت متنفرم. چون پشت آن مزد است. من از مزد گرفتن متنفرم. فردا صبح... نه دوسه ساعت دیگر بعد از نماز قرآل می‌خوانم.

بسم الله الرحمن الرحيم

روز جمعه هفدهم مهرماه

امروز از مادرم نامه داشم، نوشته بود— «پسر تازه دامادم تو بیشتر از ۲۳ روز نبود که عروسی کرده بودی. لااقل می‌گذاشتی این دختر مردم آب خوش از گلویش پائین برود و معنی شوهرداری را بفهمد. شب و روز برای توناراحت

است و دعا می خواند. بابا قسط هر ماهه فرش را می دهد، اطاق بالا را برای شما درست کرده ام. نمی دانی چقدر قشنگ شده است. به علی گفتم «مادر» اطاق داداش را طوری رنگ بزن که وقتی از جیبه آمد دو مرتبه مجبور نشود خودش رنگ کند.

معصومه به اطاق بالا نمی رود. می گوید بدون توبه اطاق بالا پا نمی گذارد. منتظرت هستم و روی ماهت را می بوسم.

قربانت مادرت.

من همه ی حرفهایم را با معصومه زده ام. باو گفته ام که می خواهم به جیبه بروم. مگر او نمی دانست که من عضو بسیج هستم. مگر نمی دید که با تفنگم شبها پاسداری می دادم. مگر بخودش نگفتم، مگر به همه ی شماها نگفتم که برگشتی برای من نیست، من می روم که شهید شوم. خودش قبول کرد. اول گفت «چرا پس مرا می خواهی؟ تو که می خواهی شهید شوی» گفتم «امر خداست که با تو ازدواج کنم» گفت — چطور امر است که با من عروسی کنی و بعد شهید شوی «گفتم — عهدیست که با خدا دارم. اگر دلم را صاف نکنم و بغیر خدا هوایی در وجودم باشد شهادتم قبول نیست. گفت «تو خودخواهی» سرخ شدم گفتم این حرف را نزن.

من برای خودم نیست. این اطاعت از رسول خدا است، من می خواهم متاهل شهید شوم. گفت «نمی توانی مجرد شهید شوی» گفتم — «نه، فکر می کنم در نیتم ناخالصی پیدا شود تو میتوانی قبول نکنی. ولی در این امر با من شریک می شوی. اگر قبول کنی در شهادت «اه... تف بمن با او معامله کردم. عقد تمام شد. او قبول کرد. من بر سرچی معامله کردم. بر سر مزدی که میگیرم؟ من از مزد متنفرم. بگذریم. بگذار مادر، دلش خوش باشد. بگذار بابا هر برج قسط فرش را بدهد که من پیش آقای صالحی بد حساب نباشم. بگذار برادرم اطاق را رنگ و روغن بزند، من دیگر بخانه بر نمی گردم. امروز هم دو «تک» زدیم. باز هم من زنده هستم. هنوز سالمم. حتی زخمی هم نشدم. یک

نفر از سپاه آمده است که قبلاً در بازی دراز می‌جنگیده. اسمش امیر است..
چهره‌ای نورانی دارد. با هیچ کس حرف نمی‌زند. نان تافتون را بدون پنیر
گرفت و رفت در یک گوشه نانش را خورد و به نماز ایستاد. نمازش طولانی
بود. رفتم کنارش ایستادم و به قرائتش گوش دادم. با چه خضوعی نماز
می‌خواند. آرزو کردم مثل او باشم. وضو گرفتم پشتش ایستادم و نماز ظهر و
عصر را خواندم. سرش را برگرداند. مثل این بود که چند سالی است که
می‌شناسمش. بمن سلام کرد و «تقبل الله... گفت». بچه‌ها از معجزه
صحبت می‌کنند. از اینکه خمپاره‌ها مثل باران روی سر ما می‌ریزد و هیچ
کدام به ما اصابت نمی‌کند. امروز به معصومه فکر کردم. دختر خوبیست.
حس می‌کنم به او علاقمندم. دلم خواست برایش نامه بنویسم. ولی منصرف
شدم. این نامه نوشتن خیلی چیز بدیست. آدم را بیشتر علاقمند می‌کند. من از
علاقمند شدن متنفرم. امشب قرار گذاشتیم با امیر در یک سنگ باشیم. بسیج
لااقل اینش خوب است که قید و بند زیادی ندارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

روز سه‌شنبه پنجم آبانماه

دو میگ و نه تانگ عراقی‌ها را نابود کردیم. بیست و پنج کیلومتر جلو
آمده‌ایم و در سنگر عراقی‌ها موضع گرفته‌ایم. دستور حمله ناگهانی بود. ما
خودمان هم در گرفتن دستور حمله غافلگیر شدیم. من وصیت نامه‌ام را به امیر
دادم. قبول نمی‌کرد. می‌گفت تو شهید نمی‌شوی. ازش دلگیر شدم. وقتی به
هم رسیدیم وصیت نامه‌ام را پسم داد، فقط یک پوزخند زدم.

عجب من شانس دارم. امروز به من اطلاع دادند که باید در تدارکات
باشم. نمی‌خواستم قبول کنم. اما مجبور شدم اطاعت کنم. حالا کارم شده
غذا دادن به بچه‌ها. عجب کار مزخرفی. آدم جایی بمیرد که کنار دیگ
آشپزخانه و تلباری از نان و اینجور چیزها باشد. همیز کار مرا خسته می‌کند.
بمن گفته‌اند «یک حمله‌ی بزرگ در پیش داریم» «همه جای جبهه خط مقدم

است» «در حمله بزرگ ترا می گذاریم در راس خط مقدم».

«خط مقدم» من به این چیزها اهمیت نمی دهم. دلم می خواهد کشته

بشوم.

راستی چرا من اینقدر عجله دارم که کشته بشوم؟ نمی دانم. خدایا چرا قبول نمی کنی؟!؟

خوب حتماً در من نقصی هست. «شاید فکر می کنی بهشت جای من نیست» درسته. موضوع بر سر معامله ایست که من با تو دارم. من از تو هیچ مزدی نمی خواهم. ولی قرار تو با من مزد است. مزد تو غرور مرا می شکند. من از بهشت تو متنفرم. چون بدون برو برگرد بعد از شهادت به بهشت می روم خوب. اینجا من هستم که زیان می کنم. من، یک آدم ترسو، بدبخت. بی چاره که زندگی را برای خودش حرام کرده. آمده به جبهه کشته بشود، برود به بهشت، پیش حوری های بهشتی و از آن آب های گوارا بنوشد و میوه ای خوش طعم تناول کند. خدایا، تو از من می پذیری که به طمع بهشت جان ناقابل خودم را تقدیمت کنم.

این جان من در مقابل عظمت و بزرگی تو چه ارزشی دارد. یک مشت پوست و گوشت و استخوان در مقابل آنهمه بزرگواری و محبت خداوندگاری تو، و بعد مزدی به آن زیادی که از سر من هم زیادتر است... نه من بهشت را نمی خواهم. من می خواهم برای تو کشته بشوم و در جهنم بسوزم.

می خواهم هزار بار بسوزم و باز زنده شوم و هر هزار بار بگویم «خدایا کم است برای تو هزار بار زنده شدن و در جهنم سوختن و مردن و باز زنده شدن و باز برای تو شهید شدن». دیشب نشد که با امیر تنها باشم. امروز که به اوانان و پنیر می دادم نگرفت گفت روزه هستم. از خودم خجالت کشیدم. تصمیم گرفتم فردا و پس فردا را روزه بگیرم. بچه ها می گفتند «امروز در جبهه یک معجزه رخ داده است. و آن به این صورت بوده که یکی از بچه های سپاهی وقتی یک میگ را می بیند که در فاصله ای پائینی «بالای سرش» حرکت می کرده و سنگرها را بمب باران می کرده است از سنگر خود خارج شده و با یک پاره سنگ

به بال میگ زده و پیش خودش گفته است «اگر خداوند اراده کند، این سنگ عمل می کند» و با تعجب هزار متر آنطرفتر میگ افتاده است «من که باورم نشد. این معجزه با شلیک یک ژ — ۳ ممکن است ولی با یک پاره سنگ ممکن نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم

روز یکشنبه دهم آبانماه

ما هنوز در سنگرهای فتح شده عراقی ها هستیم. دستور حمله ی بزرگ هنوز داده نشده است. من خودم را برای شهادت آماده کرده ام، تصمیم گرفته ام که در ضمن شهادت حتماً مرتکب یک گناه کبیره بشوم که خداوند مرا مستقیماً به بهشت نبرد. نمی دانم چرا این تصمیم را گرفته ام. ولی هیچ دوست ندارم با یک فشنگ و یا یک ترکش خمپاره کشته بشوم. دلم می خواهد بدنم پاره پاره بشود. نمی دانم چرا دوست دارم هر پاره ای از بدنم به یک گوشه ای پرتاب بشود. امروز از معصومه برایم یک نامه آمد، چقدر معصومانه نوشته شده بود. برایم نوشته بود «احمد، عزیزم، برای تو مرده ی خوبی دارم. چند روزی است که احساس می کنم مادر شده ام. این چه احساس خوبیست. قرمه سبزی را از مادر یاد گرفته ام و خیلی خوب بلد هستم بار بیاورم. اول چاشنی را خوب بلد نبودم. جای تو خالی. پریشب قرمه سبزی داشتیم. مامان هم میهمان ما بود، همان پائین پیش پدر سفره انداختیم و جای تو را خالی کردیم، پدر حالتش بهتر شده است. از غذا خوشش آمد. همه از دست پخت من تعریف کردند. من دوست ندارم بدون توبه اطاق بالا بروم. علی اطاق را خیلی خوب درست کرده است. ولی من هنوز ندیده ام. الان برای تو اشک می ریزم. نمیدانم. دلم می خواهد گریه کنم. ولی به اختیار خودم نیست. خیلی دوست دارم تو برگردی. مامان خیلی عجله کرده است و از حالا سیسمونی بچه مان را فرستاده است و مادر آنها را خیلی خوب چیده است، از تو خدا حافظی نمی کنم.

معصومه.

— کسی که چشم براه توست.

خدایا معصومه شیطان من شده، حالا دو تا شدند، دو تا شیطان تودل من وجود دارد. دلم می خواهد لعنتشان کنم. ولی دلم نمی آید، همین که دلم نمی آید خودش فریب است. خودش باز شیطان است، دلم می خواهد مرتکب گناه بشوم. به این عراقی ها فحش می دهم. «این عراقی ها کثیف هستند. جای خوابشان با جای شاشان یکی است. برای شاشیدن بیرون از سنگر نمی روند. اینقدر ترسو هستند که همانجا توی شلوارشان می شاشن. وای.. خدای من.

این خیلی گناه شد. کبیره هم رفت بالا. شاید بین آنها چند تا مسلمان واقعی باشد که نماز بخوانند و راضی به این جنگ نباشند و تهی دلشان عشق به امام زمان باشد و خدا را دوست داشته باشند و آنها را به زور به جبهه آورده باشند» برای این گناه ام همیشه در جنگ تا روز شهادتم روزه می گیرم.

بسم الله الرحمن الرحيم

۵ شنبه ۲۱ آبانماه

امروز دوازده روز است که من روزه هستم. نمی دانم چرا حسرت عبادت های امیر را می خورم. این امیر خیلی به خدا نزدیک است. دلش مثل آئینه صاف است. زیاد حرف نمی زند ولی وقتی حرف می زند چیزهایی می گوید که من بلد نیستم. امروز دایم از ساعت شش صبح ما را می کوبند. من فکر می کردم که با حالت روزه حتماً شهید میشوم، ولی نشدم. یکبار نزدیک بود، داشتیم با یکی از برادران ارتشی سنگر می کردیم که یک خمپاره آمد و بعد از انفجار به اندازه یک نصفه بشقاب خورد به سینه من، فکر کردم که تمام شد. اما پاره خمپاره سرد بود و بمن هیچ آسیبی نرساند. امیر بمن گفت «وقتی کاملاً کنده شدی آنوقت شهید میشوی» خودش معتقد است که موقع شهادت حتماً امام زمان را می بیند. قبل از اینکه این یادداشت را بنویسم هوس کردم جواب نامه معصومه را بنویسم. ولی یاد حرف امیر افتادم. فکر کردم ممکن است باز من کنده نشوم.

بسم الله الرحمن الرحيم
جمعه بیست و نهم آبانماه

دیشب دعای کمیل داشتیم. دعای کمیل چقدر خوب است. خدا چقدر خوب است. محمد رسول الله چقدر خوب است. علی علیه السلام چقدر خوب است. دیشب سحری را با امیر خوردم یکنفر سر باز منقضی هم با ما بود. من یاد گرفته ام که با نان خشک و نمک روزه بگیرم. خیلی دلم می خواهد مثل امیر باشم. ولی نمی توانم من آنهمه ایمان و اعتقاد او را ندارم. امیر بمن گفت که کنده است. چند روز دیگر برای حمله ی بزرگ آماده می شویم. امروز نامه ای از پدرم داشتم. پدر مریض است. ناراحتی عصبی دارد. دکتر گفته است حرص و جوش نخورد. برای من نامه نوشته است.

نوشته است - «جگر گوشه بابا. دلم برایت تنگ شده است. چرا یک نامه نمیدهی، من و مادرت و همسر جوانت در انتظار نامه های تور و زشماری می کنیم. از بسیج سراغت را می گیرم می گویند که توزنده و سالم هستی، جگر گوشه ام. بخاطر بابا حتماً جواب نامه مرا بده. من همه ی پول قسط فرش تو را از فروش مغازه باطری سازیت داده ام بیست و پنج هزار تومان دیگر باقی مانده است آنرا هم به بانک ملت گذاشته ام. که هر وقت برگشتی دست مایه یک کار جدید بکنی. مادرت خیلی نگران تو است. حتماً برای ما نامه بنویس. سعی کن اگر میتوانی به مرخصی بیائی که خیلی مشتاق دیدار تو هستم. علی کتابخانه ات را درست کرده است و همه ی کتابهای تو را صحیح و سالم در آن جای دادیم. حتی توی اشکاف را هم پر کرده ایم. یادت نرود برای ما حتماً نامه بنویس. خدا نگهدارت.

پدرت جعفر

بسم الله الرحمن الرحيم
پنجشنبه پنجم آذرماه

امیر امروز شهید شد. داشت یک سر باز زخمی را حمل می کرد،

حسرتش را بردم. خودش بمن گفته بود که (کنده ام) ترکش خورده بود زیر گلویش. خیلی مظلومانه شهید شد. بالای سرش رفتم. نگاهی بمن انداخت و فقط یک کلمه حرف زد، داد زدم امیر چه میخواهی بگوئی، بگو، لبش را برای اولین مرتبه با خنده باز کرد و در حالیکه از کنار آن خون می چکید گفت: «دیدم... او را... او را...».

امیر دید، من میدانم که امیر چه کسی را دید کسی که من برایش می میرم. برای حمله بزرگ آماده هستیم. من امروز برای پدر نامه می نویسم.

بسم الله الرحمن الرحيم
روز یکشنبه هشتم آذرماه (قبل از نماز صبح)
پدر عزیزم،

با سلام به روح پاک امیر و درود بر خمینی بزرگ. خدمت پدر بزرگوار و مادر عزیزم سلام می رسانم، پدرم به مادرم سلام برسان و از قول من بگو «که این افتخار بر پدر و مادر من بس است که فرزندشان را برای خدا بزرگ کرده اند و اکنون در راه او میدهند، و چیزی که برای خدا است پس نخواهند گرفت و بدن بی جانش را هم فدای خدا خواهند کرد».

عزیزان من بخداوند توکل کنید که او بر مرگ من بشما صبر میدهد. که مرگ من، مرگ نیست بلکه زندگی است و یک زندگی مجدد در کنار ائمه اطهار تا ابد.

— به همسرم معصومه سلام مرا برسانید و بگوئید که قیمت آن فرش پانزده هزار تومان معادل مهریه اوست با یک جلد کلام الله و اگر خواست فرش را بفروشد و یا بردارد و کلام الله مجید را هم به او بدهید اما یک پنجم پول من به امر امام هر جا که دستور است خرج کنید و بقیه را به بسیج بدهید، غیر از آن ۲۰۰ ریال فقط به حاجی محمد بقال بدهکارم که تا امروز فراموش کرده بودم، این پول را هم پدر بپردازد و حلالم کنید. کتابخانه و کتابها را به علی بدهید. فرزند نیامده من هم روزی اش را خداوند مهیا می کند همسرم می تواند

بعد از گذراندن مدت شرعی با هر کس می خواهد ازدواج کند و مقید به بزرگ کردن فرزند من در خانه ننشیند که خداوند خودش قول داده است از فرزند من نگهداری می کند. اوزن خوب و باوفائی است از خداوند برای او نصرت آرزو می کنم و چند تا سکه ی آزادی که در سر عقد گرفته ایم همه متعلق به همسر من باشد. چون یکسال نشده است زکات بگردن نمی گیرد. بشما خانواده ام اطمینان می دهم که انشاء الله اگر خداوند قبول کند و مرا بپذیرد بعد از نماز صبح امروز به پیشگاه او خواهم شتافت و در این حمله ی بزرگی که در پیش داریم به فتح بزرگی نائل شویم. به دوستان و اقوام و آشنایانم سلام مرا برسانید و از همگی برای من طلب مغفرت کنید. روی همه شما را می بوسم، به امید دیدار همگی شما در پیشگاه خداوند.



موضوع دوم

«یادداشتهای روزانه» — از مجموعه داستانهای دو چشم بی سو

نوشته: محسن مخملباف

انتخاب این داستان بیشتر به آن خاطر است که با داستان «فتح الفتوح» در چند جنبه مشترک هستند.

اول آنکه بصورت یادداشت های روزانه نوشته شده اند.

دوم — مکتب وایدئولوژی را دقیقاً در یک کفه قرار داده اند و کفر و بی اعتقادی را کفه دیگر و با هنرمندی قضاوت را بعهدہ خوانند گذاشته اند.

سوم — آنکه ضرورت اجتماعی باعث شده است که این داستانها به رشته تحریر درآیند.

نویسنده «یادداشتهای روزانه» با نوشتن این داستان کاملاً نشان داده است که برخلاف نویسندگان دیگر که از فضائی دورتر از خود داستان را می پروراند، خودش در صحنه حضور دارد. وهمه ی مسائل سیاسی و اجتماعی را بخوبی لمس می کند.

همان فرق بین حق و باطل که دیگران هم ناچار به اعتراف آن هستند که در جامعه می بینید اما نمی دانند که چگونه باید بیان کنند.

این داستان اگر غیر از این روش «یادداشت های روزانه» نوشته میشد امکان نداشت که بتواند آنهمه مسائل و موضوعات را در خودش بپروراند (در قسمت قالب های مختلف «داستان» توضیحات بیشتری راجع به طرز نوشتن داستان بطریقه «یادداشت های روزانه» خواهیم داد)

داستان «یادداشت های روزانه» در فضائی ساخته میشود که نویسنده خود را ملزم به بازگو کردن مسائل مهمی می داند که همگان قادر به بازگو کردن آن نیستند.

در این فضا نیروی تبلیغاتی دشمن بقدری زیاد است که حتی در یک خانه افکار خواهران و برادران در مقابل هم قرار دارند، چه به اندیشه دوستان و همکلاسیان و در بعد بزرگتری افکار مادی گرایان و گروهک ها که دم از حمایت خلق می زنند و در تمام شئون جامعه نفوذ دارند.

آنچه عده ای را به اشتباه انداخته است فقط تبلیغات است که خط ها را

نمی شناسند و از طرز عمل و اندیشه منافقین و کفار بی اطلاع هستند. چرا که اگر مسلمانها میگویند «مرگ بر شاه» آنها هم همین را میگویند.

اگر مسلمانها میگویند «مرگ بر آمریکا» آنها هم همین را میگویند و اگر مسلمانها میگویند «حمایت از مستضعفین» آنها هم با لفظ دیگری میگویند. «حمایت از خلق» اما! «میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است» آنها آنچه می گفتند به ظاهر حق بود، اما قصدشان و هدفشان آن نبود. می خواستند که شاه برود اما منتظریک حکومت به حق نبودند. اگر می گفتند «مرگ بر امپریالیسم آمریکا» در عمل دیده میشد که شعارشان دستاویزی بود که مردم به ارتباط آنها با امریکا و یا شوروی پی نبرند.

و همچنین حمایت از خلق ها شعاری بود که جنایت ها و خیانت هایشان را نسبت به خلق در پشت آن پنهان کنند و بگردن دیگران بی اندازند.

نویسنده با بینش اسلامی در چنین جوی که جوانان بفریب شعارهایشان و تبلیغاتشان جذب آنها میشوند ناگزیر است که این داستان را به رشته تحریر درآورد.

نویسنده با یک قهرمان داستان را شروع می کند و اندیشه و محیط او را بازگویی کند و درست زمانی که خواننده در جستجوی یک حادثه به انتظار نشسته است ناگهان با فردی متضاد با قهرمان اول داستان مواجه میشود و تا پایان همراه این فرد است و ارتباط آن شخص با قهرمان اول داستان فقط یک جمله کوچک است که خواننده را به نتیجه می رساند و آن جمله کوچک اوج داستان و در واقع پایان داستان است.

حکایت از این قرار است «صدیقه» قهرمان اول داستان در یادداشت های روزانه خود، خود را اینطور معرفی می کند.

۱- صدیقه:

جمعه ۵ اردیبهشت ماه

الان ساعت یک بعد از نیمه شب است. صبح که از خواب برخاستم. خانه را جارو کردم. ظرفها را شستم. بعد برایمان مهمان آمد. همه جور حرف زدیم. همه چیز خوردیم و کلی هم خندیدیم. درست مثل بی عزترین آدمها، در مرفه ترین کشورها.

نمایم را هم نزدیک غروب خواندم. خودش یکنوع صرفه جوئی است با یک وضو هم نماز ظهر و عصر را خواندم هم نماز مغرب و عشاء، چه دنیائی، چه زندگی پوچی، هر وقت خودم را راضی می کنم در خانه بمانم و به مامان کمک کنم و تمهینطور می گذرد.

روزهای دیگر بهتر است. بیرون از خانه مثل اینکه جای دیگر نیست. انقلاب به خانه ی مانیامده، باید جمعه ها را هم یک طوری از خانه فرار کنم. این یادداشت ها افرادی را معرفی می کند که در «زمان جنگ» بعد از پیروزی انقلاب کوئی هیچ اتفاقی را بخاطر نمی آورند و از ابتدا انقلاب در انقلاب نبوده اند، همانطور که خودش می گوید «انقلاب به خانه مانیامده» و از همان سری مسلمانان که به نماز خواندن سرسری نگاه می کنند و واضح تر آنکه خودشان بدنبال شناخت اسلام نرفته اند و همانطور که از مادرشان یک گردبند را به ارث برده اند، اسلام را هم به دنبال خودشان یادک می کشند.

عجاز داستان در این است که «صدیقه» در یادداشت های روزهای آینده متحول میشود و راه سعادت و شهادت را انتخاب می کند، اما این پایان داستان نیست. داستان در همان روزهای یادداشت های صدیقه بیک حادثه برخورد می کند و آن مروری بر یادداشت های «فرامرز...» است که بعنوان قهرمان دوم داستان ظاهر میشود.

نویسنده در واقع خواسته است یک صورت را از وسط نصف کند به هر نصف صورت یک چهره کامل و شخصیت مجزا بدهد، و در واقع یک قهرمان داستان را در دو چهره مختلف نشان دهد و در پایان هر دو چهره را با هنرمندی بهم بچسباند تا در ذهن خواننده از یک صورت دو چهره مجزا با دو ایدئولوژی مختلف نقش بندد، که در پایان هر دو نسبت به ایده ی خود بیک هدف برسند.

۲- فرامرز...

چهارشنبه ۱۰ اردیبهشت ۵۹

امروز باز هم در جلسه از من انتقاد شد. فاکتهائی که رفقا ارائه می کردند قابل تردید و رد کردن نبود.

۱- چرا با خصلتهای منفی ام برخورد جدی ندارم.

۲- چرا خودجوش نیستم.

۳- چرامسئولیت های محول شده را بدرستی انجام نمی دهم.
خودم هم این ایرادها را وارد می دانم، از قبل هم می دانسته ام اما حتماً راه
حل های قبلی برای حل مسائل خصلتی ام صحیح نبوده که همچنان ایرادها به قوت
خودشان باقی مانده اند. فکر می کنم با (ج) مشورت کنم و یک تصمیم جدی
بگیرم. اگر رفقای دیگر را نمی شناختم فکر می کردم که فقط من صلاحیت نام
یک چریک فدائی را ندارم.

در این دو قسمت یاد شده از این یادداشت ها که هر کدام متعلق به افکار
دو شخصیت مجزاست یک چیز را مشترکاً درمی یابیم و آن اعتقاد سُست «صدیقه»
به انقلاب و اسلام است. که با یادداشت های بعدی به حقانیت نزدیک میشود و تا
درجه انتخاب شهادت به بیش میرود و دیگری اعتقاد سُست «فرامرزی» به کفر
و باطل است که در پایان داستان به نهایت رذالت و پستی سقوط می کند.

البته این داستان در نوع خودش داستان بسیار پیچیده و مشکلی است
و در حالیکه وحدت زمان و مکان و «شخصیت» در داستان کوتاه و نقطه اوج
و هیجان را در داستان بهم ریخته است اما بطور نا محسوس دارای وحدت زمان و مکان
و نقطه ی اوج است چرا که هر دو قهرمان داستان یادداشت های روزانه خود را
می نویسند و هر دو از یک مبدأ شروع می کنند و در یک مکان بیکدیگر برخورد
می کنند و نتیجه داستان هم همین برخورد است و با یک جمله کوتاه رابطه آندو با
هم مشخص میشود.

به دو قسمت آخر یادداشت ها از هر کدام توجه کنیم:

(آخرین یادداشت های صدیقه)

سه شنبه ۳۱- تیر

امشب را هم باید در بیمارستان بمانم. بیمارستان عمداً مختص سپاه شده
است. مریض دیگری در آن نیست. شب جمعه است، در این چند روزه بارها به ما
حمله کرده اند، امشب هم بعید نیست با آر پی جی هفت، بیمارستان را بکوبند.
تصمیم دارم دعای کمیل بخوانم. اگر شب مسئله ای پیش نیاید، فردا

صبح زود کار داریم، بامید شهادت و پیروزی حق.

(آخرین یادداشت فرامرزی)

۵ شنبه ۲ مرداد

دیروز اسلحه جدید رسید، همه کلاشینکف و آر پی جی هفت، آنقدر که میشود تمام استان کردستان و آذربایجان غربی را به آتش کشید. مثل اینکه مشکل ارتباط خارجی سازمان هم برطرف شده. اگر مسائل درونی سازمان نباشد، زیاد هم طول نخواهد کشید. با همان اسلحه ها دیروز کار بیمارستان سپاه را تمام کردیم. حتی پرستارهایش هم زنده نماندند. با امید پیروزی نیروهای خلقی، مرگ برامپریالیسم جهانخوار غرب

پایان داستان

داستان با همان یک جمله کوتاه «حتی پرستارهایش هم زنده نماندند...» ارتباط را برقرار می کند.

صدیقه برای خدمت به انقلاب اسلامی راهی کردستان میشود و در بدترین شرایط خود را می سازد و با ورود به بیمارستان به امید شهادت در راه «الله» استقامت می کند و فرامرز برای خدمت به کفر و خیانت، به کردستان می رود و خود را می سازد و در پلیدی ها آنچه آن آلوده میشود که سرانجام به پست ترین اعمال غیر بشری دست خود را به خون گروهی پاسدار مجروح و پزشک که در خدمت اسلام به نیت «جهاد در راه خداوند» کمر همت بسته اند آلوده می کند. و سرانجام:

«حتی پرستارهایش هم زنده نماندند...» و این اوج داستان و پایان آن است.

موضوع داستان احتمالاً از این آیه شریفه و یا آیه شبیه به آن استخراج شده است.

أَلَلَّهُ وَلِيّ الذِّينِ اَمْتُو يَخْرِجُوهُمْ مِنَ الظُّلْمَاتِ اِلَى النُّورِ وَ الذِّينَ كَفَرُوا اُولِيَاءُ هُمُ الطَّاغُوتِ يَخْرِجُوهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَى الظُّلْمَاتِ اُولٰئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.

سوره بقره آیه ۲۵۶

ترجمه: «خدا یار اهل ایمان است آنانرا از تاریکی های جهان بیرون آرد و بعالم نور برد و آنان که راه کفر گزیدند یار ایشان شیطان و دیور هزن است آنها را از عالم نور بتاریکی های گمراهی در افکند این گروه اهل دوزخ و در آن غلذ خواهند بود.»

وصف حال صدیقه ترجمه قسمت اول این آیه است. «خدایار اهل ایمان است. آنانرا از تاریکی های جهان بیرون آرد و بعالم نوربرد...»
 نویسنده ناخودآگاه و یا آگاهانه صدیقه را از یک بی خبری و بی تفاوتی به درجه ای رسانده است که شایسته یک انسان کامل است و در اسلام به والاترین مقام (شهادت در راه خداوند تبارک و تعالی) اتلاق میشود، و این همان هدایت خداوند است که انسان مومن خودرا از تاریکی ها نجات میدهد و راه سعادت را در پیش روی او باز می کند.
 قسمت دوم آیه: «... آنان که راه کفر گزیدند یار ایشان شیطان و دیورهن است آنها را از عالم نور بشاریکی های گمراهی درافکند این گروه اهل دوزخ و در آن مخلد خواهند بود...»

و این وصف حال «فرامرز» است که به مصداق آیه شریفه:
 خَسِمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ.

سوره بقره آیه ۶

ترجمه: «قهر خدا مُهر بردلها و پرده برگوشها و چشمهای ایشان نهاد که فهم حقایق و معارف الهی را نمی کنند و ایشانراست عذابی سخت».
 و این است که خداوند اعمال زشت منافقین و کفار را در نظرشان خوب و پسندیده جلوه می دهد تا خودشان را بقهر و عذاب خداوند گرفتار کنند.
 با توجه به مطالب فوق موضوع داستان این میشود:
 «خداوند مومنین را به راه راست و نورهدایت می کند و کفار را به قهر ظلمت»

استخراج «موضوع» از قرآن کریم

قرآن کریم دریائی است از مسائل و موضوعات قابل گسترش، و هیچ سئوالی در جهان نیست که در قرآن کریم به پاسخ آن نرسیم.
 مسلماً انتخاب «موضوع» و درک مفاهیم «قرآن» برای کسانی که در این کار تخصص ندارند کاریست بس مشکل و گاهی خطرناک.

اسلامی نویس علاوه بر ایمان و اعتقاد محکم به قرآن کریم قادر نخواهد بود بدون نظر و اجازه علمای بزرگ اسلامی و مفسرین قرآن کریم مطالبی را از قرآن به رای و اندیشه خود تفسیر کند، مگر آنکه بدرجه استادی در این زمینه رسیده باشد. خطر «انحراف» در تفسیر آیه های قرآن

فهم و تمیز دادن حق از باطل بطور غریضی در وجود همه ی انسانها یافت میشود، و کمتر کسی است که نتواند حق را از باطل تمیز دهد. انسان این موجود عجیب اگر با لجاجت در برابر حق بیاستد در نهان خویش معترف به ناسپاسی خود است و محال است انسانی مغرض و خیانت پیشه از عملی که برخلاف «حق» انجام میدهد مطلع نباشد، مگر آنکه دیوانه و یا سفیه باشد و نداند که چه می کند.

تفسیر و برداشت «موضوع» از قرآن کریم برای کسانی که ایمان محکمی ندارند کاریست بسیار خطرناک، چرا که دلهای مسمومشان به چیزی رای خواهد داد که در آن «رای» هوای شیطنانی وجود دارد و معجزه قرآن هم در همین است که آن دلهای مسموم را به همان راهی که طالب آن هستند راهنمایی می کند، و برعکس آن دلهای پاک و سرشت های نیکو را خداوند

از خطرات فهم و ادراک غلط «قرآن کریم» محفوظ نگه می دارد و چه بسا اگر اشتباهی هم در طرز عمل و اندیشه یک فرد پاک سرشت بوجود آید به عنایت خداوند به اشتباه خود پی خواهد برد و به راه راست هدایت خواهد شد. چرا که انسان همیشه در خطر سقوط و اشتباه کاریست. با این وصف اسلامی نویس هرگز نباید تصور کند که در برداشت موضوع از قرآن کریم دچار اشتباه نمیشود. بنابراین باید در هر برداشتی از کتب علمای اسلام و همچنین مفسرین و احادیث معتبر استفاده کند.

داستانهای قرآن کریم

داستانها و حکایت های واقعی قرآن کریم هر کدام دریائی از «موضوع» و سوژه های بسیار جالبی است، که اگر بتوانیم این فرهنگ غنی را جایگزین فرهنگ های پوسیده شرق و غرب نمائیم. نسل های آینده را از ورطه سقوط به قهقرای ظلمت و اسارت نجات خواهیم داد.

استخراج داستانها از قرآن کریم قبلاً بصورت های مختلف توسط هنرمندان بزرگ اسلام صورت گرفته است.

گاهی بصورت شعر و گاهی نثرهای زیبایی از قصه های قرآن بجا مانده است که همه آن کوشش ها بصورت تذکرو باز نویسی بوده است نویسنده در باز نویسی قصه های قرآن واحادیث حق دخالت و تصرف در کلمات و گفتار و معانی آن را ندارد، مگر آنکه با شاخ و برگ دادن مسائل موضوع را شیر فهم کند. مانند «قصص قرآن» از داستانهای قرآن و یا «داستان راستان» نوشته استاد شهید مرتضی مطهری. این قبیل داستانها به جهت آنکه از قلم استادی بزرگ و اسلام شناسی معتبر نشأت گرفته است دارای اعتبار و ارزش خاصی میباشد.

استاد در نوشتن این قبیل داستان ها که از احادیث معتبر استفاده شده است هیچگونه تصرفی در احادیث نداشته است مگر آنکه باز بانی بسیار شیوا و راحت احادیث را به رشته تحریر در آورده است و در پایان داستانها نتایج بسیار جالبی ارائه نموده است.

چنانچه اسلامی نویس بخواهد داستانهای قرآن کریم را به رشته تحریر در آورد اولاً باید ملزم به ذکر مأخذ باشد. و اصولاً چنین کاری در حد دانش نویسندگان مبتدی نیست. چرا که خداوند بزرگ و عالم توانا با بهترین نحو و شیواترین گفتار و موثرترین قلم ها به زبان جبرئیل عظیم الشان این امر را به انجام رسانده است لذا نوشتن یک قصه از قصص قرآن کریم و کپی کردن از روی آن در حد افراد دانشمند و مطلع و اسلام شناس است که نویسندگان ما بهتر است دست به چنین کاری نزنند چون در این حد دانشمندی باید باشند نظیر استاد شهید مرتضی مطهری تا احادیث و آیه های شریف قرآن کریم دچار خدشه نشوند.

طرز برداشت «موضوع»

موضوع را باید با تفهیم سوره های قرآن کریم طوری استخراج کرد تا اعمال و اندیشه انسانها را با آن مطابقت داد. و بطور واضح تر از قرآن کریم بصورت یک دستورالعمل استفاده نمود و دستورات قرآن کریم را در کلیه جوامع بشری بکار گرفت، و منظور از آمدن حکایت های بسیار زیبا در قرآن کریم پند گرفتن انسانها و مطابقت آن با اعمال بشریت و این تذکرات بدان جهت است که «انسان» ساخته

و پرداخته شود، از این جهت چند نمونه از قصه های قرآن را با استخراج موضوع بیان می کنیم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آلَمَةُ تَرَكَيفَ فَعَلَّ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ آلَمَةُ يَجْعَلُ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ
وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ.

سوره الفیل

ترجمه: «آیا ندیدی که چگونه کرد پروردگار تو با اصحاب فیل آیا نگردانید مگر ایشانرا در تباهی و فرستاد برایشان نوعی پرندۀ فوج و فوج که میانداخت ایشانرا بسنگی از مسجیل پس گردانید ایشانرا چون برگ خورد شده.»

حکایت چنین بوده است که یکی از پادشاهان ابرهه عبادتگاهی مجلل برای (ترسیان) بنا کرده بود و مردم برای تماشای آن از اطراف و اکناف می آمدند. شبی «عربی» در آنجا پنهان شد و آنجا را به کثافت آلوده و ملوث کرد. ابرهه تصمیم گرفت کعبه را که عبادتگاه عرب بود خراب کند لذا بالشگری بسیار و پیلان جنگی به مکه رونمود. عبدالمطلب جد پیغمبر اکرم (ص) که حاکم حجاز بود برای گرفتن شتران خود که بدست سر بازان ابرهه غارت شده بودند به اردوی دشمن رفت ابرهه چون عبدالمطلب را با قامت رسا و نورانیت و سیما و قیافه پرابهت از دور دید به استقبال وی شتافت. چون ابرهه به نزدیک او رسید، شتران خودرا خواست. ابرهه گفت تو با این بزرگی و ابهت چرا حفظ کعبه از خرابی نخواستی؟ فرمود من صاحب شترانم و کعبه را صاحبی است که آن با اوست. عبدالمطلب شتران خودرا گرفت و مراجعت کرد. چون لشکر ابرهه با فیلان حرکت کردند چنین که خداند فرماید هلاک شدند.

از این حکایت زیبا در ابعاد بسیار میتوان موضوعاتی زیبا بیرون کشید و هر کدام را در داستانهای جداگانه به ثمر رساند.

اولین برداشت این است که «خداوند خودش دینش را یاری می کند و حفظ خانه ی خدا بعهده خودش است».

دومین برداشت این است که «مردان با ایمان دلشان از جانب خداوند مطمئن است» که هر کدام از این دو برداشت می تواند موضوع داستان جالبی در این عصر شوند.

مانند داستان حمله آمریکا به طبرس و خاکستر شدن هواپیماها
وهلیکو پترها وانسانهای متجاوز آمریکائی .

ودومین مثال «اعتقاد وایستادگی مردم ایران در برابر هجوم ابر قدرت های

جهان واطمینان آنها از خداوند»

۲- وَقَالَ لِّلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ

رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي الْجِنِّ بضع سنين

وگفت یوسف بآنکه گمان کرد نجات خواهد یافت از آن دوتا یادآوری

کن مرا پیش پادشاه که مولای تست پس بفراموشی انداخت شیطان ساقی را از

یادآوری مولای خودیعنی فرعون و نزد او یادی از یوسف نکرد پس ماند یوسف

در زندان چند سال .

یوسف در زندان «خواب» دوتن را تعبیر می کند . یکی را می گوید

تو بدار او یخته خواهی شد و دیگری را میگوید که تو نجات پیدا می کنی ! چون آن

شخص نجات پیدا می کند یوسف خطاب به او می گوید که اگر در نزد شاه رفتنی

از من هم یاد کن ، شاید موجب نجات من از زندانی شوی .

نکته بسیار حساس و آموزنده در این قسمت است که اگر یوسف بجای

یادآوری به آن جوان (ساقی) از خداوند می خواست ، شیطان در کارش مداخله

نمی کرد . که همین امر باعث می شود که زندانی یوسف طولانی شود .

برداشت از این آیه چنین است ، که «غیر از خداوند تبارک و تعالی از کسی

درخواستی نداشته باشیم» .

آموختن چنین فرهنگی در جامعه ، انسانها را متکی بخود و امیدوار به

خداوند بار خواهد آورد ، و به انسانها خواهد آموخت که اگر چه چندین سال

بخاطر حفظ تقوا و پرهیزگاری در راه خدا رنجها و زحمت ها را متحمل شوید اما

یک آن از خداوند غافل ، و کوچکترین انحرافی از هدف پیدا کنید و مزد زحمت

خود را از کسی جز خداوند طلب کنید در اجر خود از جانب خداوند تأخیر

انداخته آید .

۳- وَإِذَا قَتَلْتُمْ نَفْسًا نَّاسَانَا دَارَءُ تَمَّةٍ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ .

ترجمه : این مأموریت بکشتن گاو وقتی بود که ه کشتید نفسی را پس

مرافعه و گفتگو کردید در کشته‌اش او که کیست و خدا بیرون آورنده است آنچه را پنهان کنید.

قوم موسی علیه السلام مردی را می‌کشند و چون حضرت موسی سؤال می‌کند که کشته آن کیست؟! بر سر کشته آن بین خودشان دشمنی می‌کنند و هر گروه دیگری را بکشتن آن شخص متهم می‌کند لذا موسی از خداوند دستوری می‌گیرد که به آنها بگوید گاوی را بکشند و بعضی از اعضای آن گاو را به جسد مرد مرده بزنند که آن مرده زنده شود و کشته خود را معرفی کند.

قوم موسی که همچون به آزار وی مشغول بودند بهانه‌های زیادی گرفتند و پی‌یابی سؤال می‌کردند که آن گاو چه رنگ و چه قامت و مشخصاتی دارد و هر بار که موسی (ص) سخنان آنها را با خداوند در میان می‌گذاشت و دستوری می‌گرفت آنها بهانه‌ای دیگر می‌جستند تا موسی را خسته کنند و هر بار به جهت آنکه حُجت بر آنها تمام شود خداوند نشانی‌های تازه‌ای از گاو مورد نظر را به آنها میداد که این سؤال‌ها امر آنها را مشکل‌تر می‌کرد (آیه‌های ۶۱ الی ۷۲ از همان سوره).

سرانجام گاوی را با آن مشخصات کمتر توانستند پیدا کنند (بدیهی است که اگر اول لجاجت نمی‌کردند با کشتن هر گاوی به مقصود می‌رسیدند) تا اینکه جوانی را یافتند که صاحب گاو مورد نظر بود و گاو وی دارای همه آن مشخصات بود. جوان گفت که گاو را بقیمت پُر کردن پوست آن با طلا بفروش میرسانم حضرت موسی به آنها می‌گوید چاره‌ای نیست باید او را راضی کنیم و پوست گاو را پُر از طلا نمائید. و آنها چنین می‌کنند. مفسر در ادامه آیه مینویسد. پیغمبر اکرم (ص) فرمود این جوان (صاحب گاو) جوانی بود که بوالدینش نیکوئی بسیار می‌کرد. روزی متاعی پرفایده یافت. خواست قیمت آن متاع را بدهد کلید زیر سر پدرش بود و پدرش خواب بود. پدر را بیدار نکرد و چشم از معامله پوشید بعد که پیدر گفت پدر، آن گاو را به پسر داد و خداوند آن پاداش را به جهت نیکوئی او به والدینش نصیبش گرداند.

این حکایت پر بار از قرآن کریم هم به ابعاد مختلف قابل استفاده است و نظر به اینکه در داستان کوتاه بیشتر از یک موضوع قابل استفاده نیست.

با برداشت‌های خود را در موضوعات مختلف از این حکایت بیان می‌کنیم که هر موضوع در جای خودش می‌تواند برای گسترش در یک داستان گنجانده شود.

موضوع یک - از معنای ترجمه آیه این موضوعات برداشت میشود.

الف - هر کس نفسی را بکشد به جزای آن باید قصاص شود

ب - کسانی که در پنهان کردن اعمال زشت خود می‌کشوند و از

درتوبه وارد نمی‌شوند سرانجام خداوند آنها را رسوا می‌کند.

د - وقتی پاره استخوانی از اعضا گاو مرده به امر خداوند جسد

مردی را زنده می‌کند. پس روز قیامت جسدهای مردمان که خاکستر شده‌اند

به امر خداوند دوباره زنده خواهند شد.

و از کل حکایت این موضوعا بدست می‌آید:

الف - لجاجت در امر خداوند زندگی را مشکل می‌کند (اشاره به فرمان

خدا و کشتن یک گاو معمولی که با لجاجت بنی اسرائیل تبدیل بیک گاو

استثنائی شد)

ب - خداوند حجتش را بر همه اقوام تمام می‌کند (اشاره به ایرادهای

بنی اسرائیل که دائم سؤال‌های بی‌مورد می‌کردند)

د - احترام به والدین از جانب خداوند پاداش نیکوئی دارد [اشاره به

عمل جوان (صاحب گاو) و مزد فروش گاو از جانب خداوند]



خوبستن را نیک بشناس تا مغرور نشوی.
علم بی عمل دیوانگی است و عمل بی علم بیگانگی است.
آنچنان نمای که باشی، آنچنان باش که نمائی.
اگر بر هوا پری مگسی باشی، و اگر بر روی آب
روی خسی باشی، دلی بدست آرتا کسی باشی.
یار باش، بار مباح، گل باش، خار مباح.
اگر صلح برقرار نباشد، آماده جنگ باش.
بدترین عیب، بسیار گفتن را دان.

خواجه عبدالله انصاری